

استشنا سے دادنی الحقيقة قراستے نہ داشت چہ صورت قراشتیں آلت کر سید خادم علی خان پدر خادم حسن خان شوہر خواہ سیر حبیر خان بود خادم حسن خان ازان ضعیفہ بہم ز رسیدہ از زنے فیضیگر کے شاپیک شیریہ ہے دشودگشته بین جہت بخواہیزدا دلی اوسما خارت میے جست درہ سر محلے سیر محمد حبیر خان را بلطفہ ما موکہ دزینہ دے خالو رامیگونیہ تعبیر میے نہ د آئسین مناسبتنا سے مراج داشت درسن ہم چنان تعاویت نہ دین سبب از پید و جوانی در تماشا بینے و جوش طلبے دسو ولعب کہ مرغوب سیر دکس تا پایان زندگانی بود ہمیشہ شرکیہ پیغمیم و درکیہ سرتیہ مقام متعین بود و اوقات را بکام درب سیگنڈ رائیند نہ لیکن نسبت سیر محمد حبیر خان نہ است عیار و درجہ دکتاب و کتاب و اخذ و جریزہ ہوشیار تر و سبکر سے دنیز مغرب سے دریا جس غائب و باور ضارع خانہ خلیلی و حرکات و کلامات نو طیانہ مقیاد و راعف بود چون بنو کرے صولت خنگی پر حوم مد تھا در پورنیہ سیر بردہ از راه و رسماں آن دیار و داخن و مخاہیں اگئی تمام دامت است آزرو سے مکوت آنجا سے نہ د و در جلد و سے رفاقتی کہنگا م حوف سراج الدولہ با سیر حبیر خان کردہ و فی الحقيقة در پیاہ او سیر بردہ چہ سراج الدولہ از خادم حسن خان ہم بد گمان و خواہاں ایذا و اخراجیں بود تو قع داشت کہ چون حق تعالیٰ بر شنا دین سبہ ملک و دولت بخشیدہ اگر گوشہ پورنیہ بایں نہدہ کہ با ذیاں دولت شما متشبیت و سبب پودہ بخشیدہ از نہدہ پس در پیاگانہ نخواہید بود چون بہنگاہ حاضر علی خان رو سے داد و سیر حبیر خان بارا دہ اتفاق سے نامزدہ آن فسا و بیرون برآمد خادم حسن خان کہ زرسے معتد پر با خود داشت اس باب امارت القدر حاجت ارکتہ ہمراہ سے سیر حبیر خان گزیدہ در صلاح مناسد پورنیہ را شرعاً عطا خدمت آنجا و امامت انک فوجے متعدد گردید سیر حبیر خان کو رفاقت بیش و آرام خصوص درین از منہ کو وقت شام دوستی بیشتر آمد بہا پیت داشت و معاملہ عقیم آباد را از پورنیہ عقیم حرم سے بپدا داشت لحشی گشتہ خدمت بورنیہ با و داد و سیر محمد کاظم خان رسالہ دار قدمی سماحت خنگ را کہ بانقیسہم قراستے داشت چنانچہ ذکر میں در خنگ شرکت خنگ با سراج الدولہ تبریزیہ گذشت و بالعقل سیر محمد حبیر خان نباہت تالیف قلوب بر سالہ کش افزودہ بخشیگرے بعض افواج ہم با و فرمودہ بولکب خادم حسن خان میں نہ د

## ذکر رفتمن خادم حسن خان بہ پورنیہ و نظریات بر حاضر علی خان و محملی از سوانح آنجا

سیر محمد حبیر خان خود در ارج محل ترقیت نہ دو دھنادم حسن خان را چاچہ گفتہ آمد بہ پورنیہ مرخص نہ دخادم حسن خان فوج و اس باب خود آر استہ عبور لگانگا کر دنو شنیجات بہر خود نہایم سیریکیے از روسانے سپاہ درعا یا می پورنیہ کہ جلد را نہایم و نشان می فناخت متفصل مهد و عیید و تالیف و تندیبیہ بہنگاہ است حاضر علی خان سفاہت نشان و اپل منگ مقرر در خود و از آدمیت در بنشاہدہ از دھنام شش ہفت بہر رپایادہ سرقت اندرا تکبیتی آنجا و دوسرے بہر اسوار سجا و رآن دیا کہ بہنر لہ رعایا و باز تائیش آب و ہوا سے آنجا بر سے انتقان و عارگشته لائق کارزار نہ دخود خود را مصدیکار سے تصور نہ دو بہارا و کہ مد افزو خادم حسن خان بعد استماع ارادہ کش لازم پورنیہ برآمدہ بجا لیکہ نہایت دھیم سنگر د سورچاں اندرا خست و زنن پاں نام میخے دماغ اور ابہ تطبیق احکام خوم بر دلالت فتح و نظریہ شورا نیہہ ہڑا و اصلائیع سورچاں تجویزیہ خود مقرر صافت و حاضر علی خان مع دیوان با فوج و سامان دران بہنگرا قائم فیزیدہ

سته کار شست بار فقاے خود را ز پاے بسیار که از خزانه و ایام آمده عامل سراج الدله بود است آملکه بود را بگان  
سبعی نموده خوشخواهد گردانید چون خادم حسن خان نزدیک رسید رعب و خوف دارد فتن جاگردان خادم خان  
خود استاد فوج را میر حبیف خان نمود و عرض نوشت که موافق و مدد نویسید باعانت من نمود نزد  
برادر و قزلزد در قلعه سپاه پور نیمه بهم رسیده در میان آنها اندک اندک راه فرار افتتاح یافت و شبها هر کسی  
ترسناک تر بود راه خانه میگرفت تا آنکه برجیت حاضر قصر را راه یافته خاطرش بهم پیشانی نپیرفت میر محمد حبیف  
چنانچه سین نشده بود میر محمد کاظم خان بگل خادم حسن خان روانه ساخت خادم حسن خان که مرد عیار سکا بود  
براضطراب سپاه دوسالار پور نیمه آگهی یافته مقابله را مناسب و ناسیت نایابی امانت دیگری بکار نماید  
بهم سر آزاد نباشدین قبل از این که میر محمد کاظم خان برسد سپاه همراه خود را آراسته صفوون حرب مرتش نمود و  
بلطفه سوار شد از این طرف حاضر علی خان و اهل سنگ نیز شبهه خلبان خود را صفوون را آراسته برسنگ خود  
مستعد بستاد چون خادم حسن خان مع فوج خود نمایان شد سپاه حاضر را که خوف دیگران داشت میگشتوی گردید و هم  
بهم در میر از خادم حسن خان نیز رسیده بود و بجهد دیدن طلیعه لشکرکش بی خبر گشیت و منان گرد نیازان گشته راه  
فرار نمیگذرد و چنان خود رسیده آسوده حاضر علی خان ماجزو حیران گشته بچاپیکه و چالاکی بدر رفت و رفت  
که رفت ظاهر راه کوہستان گرفته بسیرون از حدود محروم این برسد صربه جانی اسرار آورده در انجابه بر رو و  
در عهد مالی جاه میر قاسم خان باز آمده مدستی در قید او ماند بعد از این از وحیزی مسموع نشده خادم حسن خان  
منفرد منصور و زجل پور نیمه گردیده در خانه پاکیزه بسیار کاره مولت خلبان نزول نمود و فرمان داد تا شخص کرده اهل سنگ  
را حاضر کنند آن حق با مید آنکه مستعد است که پیشیه ام و بد نامی برسد حاضر علی خان اتفاقاً ده خیان تعییض شده باش  
خواهد بود که بگفتگو گرفتار آمده خادم حسن خان کاغذ جمع و خرج از و گرفته بسیار ایام و میوسته و حیزی از حاضر و او بست  
آورده بود و استرد او نمود و اکثر فراریان را بله آبرو کرد و مع شے زاید از اینچه گرفته بودند بعرض وصول در آورد  
و صدم را ببعن و کنایه برقدر نلیقہ آش و فامنود رنجانید و زر و افسنے باشد ناسیت آن و خفت درین خمن میر محمد کاظم خان  
حسب اکلاب برسید و با خادم حسن خان ملاقات نموده بعد روز سه چند رخض مسد و نمود میر محمد حبیف خان رفت  
و خادم حسن خان مخفیده ادار کان گشته با نظم مالک متعلقه خود پرداخت بعد چند ماه رفق پان هنگ که دهات  
بنجشیده سیف خان وصولت خلبان در پور نیمه داشت گبان آنکه امر ارا با سجان که کارخان ہمین خشنود نمودن  
ز غذیا بسخان در فتح نیمه اصل بست کنیه نمی باشد خادم حسن خان با من کنیه چرا داشته خواهد بود و رفته با او باشد  
دو دهات را مستصرف باشد چون رسیده خادم حسن خان باستخراج خروج نموده گفت رفق پان جیو ساعت را خذ خوب  
نمیگیرد از خانه برآمده باشد گفت نواب نادار کار ما ہمین بست که تحقیق و تفییع ساعت بسیار دیگران می کنیم بسیار  
خود خلبان را تصور کرده باشد یعنی گفت خاضر اینهم خود ساخت سعد گفت دیده این آورده بود و یعنی مفضل بشد بجهد لفظ  
مردم را گفت که این گیوه سے را برد و میبینی اور ابر ندتا قدر ساعت شناشیش برا و بدر و گیران، یا ان گرد چویکه

دو دهی آمد و میر محمد حبیف خان با جمیع شکر و خشنه تنهیه رفتن علیهم آندر نموده

ذکر نہضت نمودن میر محمد حبیف خان از زلچ محل لجه و عظیم آباد و ساختن ایچه خان

## باکر کلیف و محفوظ امداد از شرو و پرسش میر محمد جعفر خان مشغوف و پسر و رضی

چون تسلیم میر محمد جعفر خان برادر احمد رام ناراین بجز راس معلوم شد رشگار سے خود پایدا حسماً دولت محصور در اتفاق باحایه الخلیلی و پیدا پا اعتماد سے بر قول فعل میر محمد جعفر خان و اتباعش مذاشت ناچار باگذشت اهل ساخته اور او کیل خود گردانید و گفت بجهو خاطر خواه من خطفه بهر دست خنده کر کلیف تحسیل نموده باید آور و تامن همین خاطرگشته ماضی شوهر و مسوده درست کرده داد تئین اهل نزد میر جعفر خان رشیده خواه پرمنزد که بیان توسط صاحبان اخلاقی شیوه رام ناراین حاضر شد اگر خطفه از هر دست خنده ایشان برسد مقدمه بزد دسته طی می شود و الاحد اسے داند چه صورت گیرد جواب یافت که چه مصادیقه گذشت اهل باشند ساخته و مسوده خاطر خواه خود نوبی بینده رو برد او در چون میر محمد جعفر خان چندان خط و سوا دنداشت و در زمانه نیک گشتنی لازمه است خصوصاً بعد اینکه مسیح کار سے نمی پرداخت مراجعت شناسان وقت دیده مسوده را آور دند مذر بشهی و مانع خواسته متوجه خواندن نزد گفت مضمونش بگویند مناسب نه اجتنو خاکبزند پرمنزد پردازگی داد که پیش کر کلیف برد و مطابق چیزی تو بیارید گذشت اهل کار خود را بزد دسته خطف نوبی بینده گرفت و کرکل مسوده را نزد خود بیارید گذشت اهل کار خواه پسر بر از بطرف عظیم کم با دبر کشاد و رشیده برادر احمد رام ناراین هزده در داد او خنده را دیده و بظیین گردیده اراده رفتن باستقبال و ملاقاتات میر محمد جعفر خان جرم نمود و ماسعه دیده نقل سکان کرد و نیمه را که تالیف تلب نموده اغلب خواهان ملاقاتات بود و مشمول اشغال و عنایات می نمود صرور افتاد که معاشات و مداراتی بله او کرده آید نیایشین در مکافی کر نقل نموده دو روزه متعامد داشت رفته محقق رفعه نوشته بدست او دادم حاصل مضمونش آنکه سیچاره هایم که باید بکار می آیند اگر مناسب دانند بند و نیز هراه باشد برقا کے همان وریقه وستخنون نمود که من بالفعل در قانونی شیوه میر و مامن اخلاص شهاده نظر خلوه گروز است راسته از اینه تعالیٰ بعد معاشرت با کامیابی خدمتی که از دست برآید سعادت خواهیم بود رفیعی که مخدوم نمودند غرب مرضی گشته مینهان خود آدم و او را است بخدمت کر کلیف ثابت خیک شتافت و سارط غیر گذشت اهل که محروم نمودند غرب و دلالت بی فتن نزد میر جعفر خان و انحراف قباحت ملاقاتات بجا اهه اخلاقی شیوه با نوع مختلفه نمودند رام ناراین که مرد عیار است بود اتفاقات بگفته آنها نکر و ورقه باکر کلیف ثابت خیک وفات نمود او یکی از سرداران راهبراده داده شاهزاده لازست میر جعفر خان رساند این سخن بر میر مدد کوکر گران آمد و در دل ملاسی از رام ناراین بهم رسانید بعد نزد است فرمان و ادکنده علان خرف خرگاه هش رام ناراین خبیثه خود کند چون او الحال همین نود حسب الامر بجا آور و به اتفاق دو سه منزل می نموده باغ جعفر خان که تصل با باده بی عظیم آباد طرف شرقی برب آب گنجاند واقع است مسکن گردید نقی ملی خان و سیچاره خان قابلی افغان فقیر بساخت میر محمد کاظم خان برادر میر جعفر خان بدانسته میر محمد کاظم خان ساخته که فی الجمله نام قراسته و بآن غریزه انسانی و حقوقی دوستیها است او و احسان سابق با بت خیک سراج الدوله باشوت خیک پرگزون بود کیم ملاقاتات نیاچار باید با میر محمد جعفر خان نمود چه فقیر را با او صناع او قتل ازین نفاست و بعد از آن هم مناسبی داشت او نیایش در مجازات رفته نمود و در دست دو سه ماه اتفاق است او در عظیم آباد شایخ کیمبار یاد و پاره گیره بارز است و سه هزار باستانی تقریر است موجشه اوز جریت خاطر و انتشار خواهد بس بس اند و خوش شاهده آن محتضمل گردیده بی ای اوقات فیضان میر محمد کاظم خان ساخته که در اینده دل خود را نوشود میداشت و هر خپد عرضت و تی مقتی بسیار دران آوار

نہ سورجیں و آفرینکہ بیار و بچے کمتر وزمرہ موردنہ محنت شدند و ہمدردہ علی الراوی ۰

## ذکر محل از سوابق احوال راوشتاب کا عروج او بمعارج این عاریت سر کا

راوشتاب را سے اول بیوتات نویس خانہ آقاسیمان غلام گرجی خانہ و رائیں امیر الامر اخانہ امان مصام الدوڑ پر امیر الامر از کو در بود و تقلیل مو ابجے ملازم سر کار گرجی خانہ مارش و تیزیکہ در حلبت آن غزیر بود ببریہ اصل ترقی نزدہ مدرا الہام سر کا مصام الدوڑ بہ نیایت آفاسے خود گردیدہ راقن و فاقن صفات گشت چون احوال شاہجمان باد اکشتفتہ او اوضاع آنچہ را بریم یافت سکونت در ان شہر لائق حال خود ندیدہ دیوانے پاوشانہ سے عظیم آباد و قلعہ دار سے رہنمای دخدمت محلات جاگیر مصام الدوڑ کو بنام خود گرفتہ با وضع شایستہ و اسباب درست لائق حال خود و اندک مائی زریکہ اند وختہ برو بعد ورو دیسر محمد حبیر خان لعینہم آباد رسیدہ اول ملاقات باراجہ رامنما رایں نمود و بوساطت راجہ نمکور ملازمت میر محمد حبیر خان حاصل کرد چون ہوشیار بود در یافت نمود کہ رامنما رایں خصل دیگر سے درین صوبہ دمدخلت او برکار را سے مامورہ بنا بر دوستی خواجہ محمد رے خان کہ پیشتر چاگیرات مصام الدوڑ کہ سپردا و بودنی خواهد و میر محمد حبیر خان مردیت از ہمہ امور غافل بنا برین وقت معاودت میر محمد حبیر خان نہ برشد آباد رفاقت کرنل کلیت بنا در نیایت خلک نہیا در نمود و ہمراہ او تا بہ شہر نہ کور رفت و ما کرنل مرقوم گذرا نیندین سخن دید ایا تو سل و اخلاص بھر سائیدہ بوساطت او کار را خود را خاطر خواہ برا آور دوستنا دو رحکام در مدائلت و معاونت کار خود بنام رامنما رایں نہ برشنل نہ کور دبو ساطت او بھر میر محمد حبیر خان حاصل نمود و لعینہم آباد بگشت و در کار را سے نہ کور خانہ باید ذیل گشته بھیں شور خود و سلطنه کار دنے رامنما رایں را ہم در چند روز از خود راست ساخت و در دل او ہم بتو عیکہ باید جا کر ده روز کار بکام و آرام و غرت و چشم لام بسی

## رجوع پہلیہ وصتہ عو د میر محمد حبیر خان ولو احق آن ۰

نقی خان پرادر فقیر سپاس اخلاصہ تا بہار مشا بست میر حبیر خان نمود و برگشت و سندہ را ہر خنید میر کاظم خان سخنے سا جتنا کر دوئے گفت کہ شمارا کا دے بان اندر عمدہ اولادش نخواہ بود مگر کاہے سے بعد ماہ سے یک بار رفتہ بار اتفاق جواہد و پانصد روپیہ دھریج ناہ ہاہ من خواہم رسائی فقیر را بنا بر انز جاریکہ ازا و صناع و اتباع میر محمد حبیر خان دا زقدان لیت و قدر دا یہما لیش بود ارادہ رفتہ بہر کر لش و راجہ رامنما رایں ہم امید وار سے داشت بھر صورت چون مقدر بیو دسندہ تا بیکنیشہ پور بھیشہ میر کاظم خان سخنے در وح الدین حسین خان رفتہ وا ز دوستان استر خاص نمودہ روز یکہ کوچ لشکر بھر بازہ رستہ برشد آباد و نہیت میر محمد حبیر خان بیست قصیہ بہار شد فقیر معاودت نمودہ سخا که خود بگشت سردار ان یہشیہ کہ ہمراہ میر محمد حبیر خان آمدہ بودند ان انجمن بود ستر و اچہ و ستر امیث و این بہر دو را بامیر عبد احمد بن میر فلام علی صفوی سے کر لبیش بیا دشاد خلک بارگاہ شاہ اسماعیل صفوی سے الموسوی سے حد سلاطین صفویہ ایران و در تاج صاحب خردان جہاں سے رسیدہ نہایت دیستی از عده اقسام شان در عظیم آباد کہ بکار کپنی خود ماہور بودند بود و جد بزرگوار شش کہ دار دین بندگر ویدہ ببرا دزرا ده شاہ طہا سپ ماضی ملعت صاحب شرف شاہ ہمیں سہت در ہنگام فترت ایران کہ در جد سلطان محمد بن شاہ طہا سپ بنا بر عدم بعبارت شرکو کر داد آخر فرزند اقبال مندش شاہ عباس اول نماح یافتہ ۰

از پنج و بیست و سه سالگی در شهر سالفہ پس پورا است بمناسبت  
دارد کردید و داکر برای این شاهزاده با او نزد خان باخته قدر بار را بوده باشید که در مطلع کند ز اینقدر میگذرد  
گردیده لطفی ای و مدد خود را نمود شاهزاده که در آنجا سکردن خوبی نایم خود کرد و بود از غیره غیرت بازی خورد و خود مدقوق شد  
و حمله نمود و براور داشت و اما دعید از حبیم خان خانمان شده بینگ کن کوکنی کے تیموریه لصبر و رست سرفراز آور و شمشون از خان  
و نووز خان و دیگر صفویه نژاد از طرف پدر که در پنجم چند خانه بوده اند و اکنون هم هستند اراده همین داماد عبدالرحمیم  
خانی نانند ستر و اچه که در این وقت از محله عطا ای و جانشیه و مرتع حکام بگزار و عظیم آماد بود سفارش سیر عید اسد علوی کو  
با این نظر این نائب نظارت عظیم آماد نمودند و سے ند کو رسپر حشیش قبول نموده در ماهه لائی در سایه صد سوار ببر ای  
او مقرر ساخت و دکیل فریبی خود و راکث امور مرجویه با ایگلیشیه می پنداشت سیر ند کو رهم سید عزیز با غلاف نیکو تخلق و  
با کثر صفات حمید و متصوف بود و حوال او تقریباً بیست مختلفه بمقتضی ای و مقام درین صحائف انشاء و اشعار ایشان  
خواهد یافت و مشهور است عبار المهاجر ای کو شجاع عظیم آماد از کوشش خود نامور گشته صاحب کلان کو شجاع عظیم ای باشید  
بو سلطنت سیر عبدالله ند کو که باشید دیرینه آشنا بود با اسرار امیت آشائی و اور ای ای و ای دعیم دلشیز فقیر سیر عید

ذکر معاویه نمودن سیر حبیر خان بحر شد آباد و از دیا داقترا میرک پس و هنگ کیه در نیعمر صه در هر آباد و هنچ نایار مداد

میر محمد حبیر خان بعد زیارت قبور مشائخ بہار و تفریج دران دیار قاصد مرسلا۔ آبادگر دیده منازل میے چھوٹو شنیدہ شد کہ فرمایا وایا  
باما دہ شکار از شکر و خوج بدر فے بیر وون رفتہ در راہ با جماعہ از خواص و مردم صزو رسے شکار گنان و صید انگنان  
مراصل میے بردید و درین عمر میہ کہ گویا نبڑعہم او نخلوت بود زنگیہ بارے خوانستہ و نوار زندگان ساز بر ہو درج ہاسے فیں سہرا و  
جنگاند ان و نو غمتن ساز بارہ شنیت عال میے نو زند و خود دران وقت دوستان را مخاطب سپاختہ میفرمود چرا پایا ران  
در جنگل ننگل ہیں میئے دار میعنیش آنکہ در محرا شاد مافے دعیش و کامرا فے خلاصہ باریں دل خوشی و سرت راہ مسافت  
پیروزہ و انتقام میاک بزعم خود نمودہ معاد و دت ببر شد آباد و در دو لت خاۓ شہابت خیگ ہر جمیز زول نمود و استغراق  
تامہم در عیش و آرام بہر سایدہ از بیکار خبرے نداشت و میرن سخوت و غرور سے موفور بہر سایدہ با وضلع اجلات  
شایہ جہان آباد خوش نمود و سے چہار پندرگس از ران جماعہ را ملازم خود کر داینیدہ چون در عین جوانی بود و پدر را با و جو و پسر  
بر زنگہ بازی سے دلو از هم آن عمل حملیں میدید خود ہم در انیکار نہ کش کشت و با تنظام امور ملک و دولت و ترفیہ ہمال  
سپاہ و رعیت کے نبی پرداخت تا آنکہ کار سپاہ از فقر و فاقہ جویے کے کشیدہ کہ بیچارگان آخرا پھارا و میداں رواو  
بودند و آنہا گیاہ روئیدہ زمین خود سے چریدند و غیر از چند پندرگس کے ملازم میرن و با مراجح و اوصاف مشاہدت  
دہشتند بازمان و معاہبان میر محمد حبیر خان کے را وضلع معاشر منتظر نامند و رختیار این ہمہ ملک و سیع کے سلطنتی ہم  
بود و در بارہ بیست چنے لاں و منیع لاں و کنون سنگ سرکارہ در آمدہ جانگلیز نگرڈا کہ باحتیار راج بلیہ دیوان میرن کے  
و رعید شہادت خیگ ہر جمیز پیکار جسین قلی خان بود انداد و سیعیضہ از مالک جنوبیے مثل بردوان و غیرہ و ترخواہ جما  
اچکیشہ نبا برادر اسے زرموخود بود و ہو گئے با میر گیک خان جمیز جمیز در جلد و سے رسالت و سفارتی کہ جا اچکیش نمودہ  
تشیید میا نے دولتش کر دھنیت شد و صوبہ عظیم آباد را مالک و مختار راجہ را مندار این بود و پوریہ را خادم حسن خان

ستقرت گشته زر سے وہا سے ہے جمع سے نسود اپنے باستقی بود از مصارف چھپو دہ ناطم نئے افراد تو بخار سپاہ و شاہزادہ اپنے  
مصارف پڑھ دیں اور مذکورہ بود آمد سختہ دیر خان و احالت خان اپران خان کو دستیع از نیکان و شجاع عالی زبان دیں اے  
محبت و اخلاص میر محمد حبیخان سور دعایت سراج الدلکہ گردیدہ در حضرت پلاکت بودہ اند چون سراج الدلکہ شاہزادہ گردید  
رسٹگار سے یا فقہہ وہیشہ میر محمد حبیخان پامانت آننا مستظر و نبہت شان نامہ نہ ان سراور د درہمین بجا پسلابو  
کے بدادر آنہا ہم ز سید اگرچہ در غاہ پر نہایت دوستی و سبے تکلفی و شکراحتا نے سردار اران اند کو گزک میخانہ لفتوی  
او بودا ماں سبب بصرت معاشر زیادہ ترازو دیگران مغلس خداش بودند و فرقہ سپاہ پہہ تباہ گشته بجان آنہو بود پہ

وکرا جماعت نسود ان اکثر مردم برا رادہ قتل میر حبیخان و پر ملا شدنی راز ایشان و پدر کیست  
خواجہ عبد الہاد کخان پاکشتن در انوار کراہ و کشتن میرن میر محمد کاظم خا ای را بد غایب بعد حیند ماہ

چون میکال و سہ ماہ از ایام حکومت شرگزشت و سپاہ را کار بجان و کار د بائیخوان رسید خواجہ عبد الہاد کخان  
و اکثر چوہا نہ داران و بعضی از سرداران با ہم متفق گردیدہ و محمد و پیمان در میان اور دہ قاہ مدان شدند کہ میر محمد حبیخان  
را از میان بردارند و حضرتے درینیاب نوشته مہر پازند سیگونید میر محمد کاظم خان بخششہ ہم درین امر با خواجہ  
عبد الہاد سے خان مشرکیت موافق دھرا و بران محض بود اما از منقبان او مسموع شدہ کہ یئے از رخفا سے او لو  
صطفی نام کے عجب شخص ناتمام ذنگ ایان و اسلام دار المهام رسالہ و بخششے گرے میر کاظم خان بود و خان حرم  
مرقوم بنا بر اعتمادے کہ برا و دشت خانہ خود با و پسر ده مہر خود را ہم خوار او کر دہ بود و برا دران مولوی خصوص  
میر جان محمد را نہایت اختصاص با میر محمد حبیخان بود و بایا سے ماو و ارادہ پیش آند خود مہر میر کاظم خان را بران  
محقرزدہ از نام دیگران میخون حضرتگی میر سایند در ایام ماشوار ارادہ اہل اجلع بود کہ میر کاظم خان بر امام بارہ و عمارت سراج الدلکہ عبارت  
از تغیری خانہ سید الشہداء حسین بن علی ہت علیها السلام نعت و مسح و شبہ بایا یید و قتی فرست یافتہ برا و دست اند از کنایندو کا خوش عالم صائزہ  
چون ماہ حرم دیدہ شد و میر محمد حبیخان آمد و رفت استان نہ کو رکشی با شروع نسود بشی خواجہ عبد الہاد کخان با جماعت متفق قاصدا نیکان  
در ایو اپنا سے پلوے دروازہ آن مکان شست و بمبدأ مصوع مشهور مرصع عنان کے ماند آن رازی کر و ساختہ محفوظا  
میر محمد حبیخان برانیا ماجرا پر برد و برا ناسکے خود سے ارشدہ ازان مکان بود رفت و خواجہ عبد الہاد کخان بکاریہ  
در غاطرو اشت جرأت نیافت میر کاظم خان متعاقب میر محمد حبیخان برآمدہ تو اسی برخواجہ عبد الہاد کخان کی شید  
این احوال جنم مردم سنجھ میر حبیخان رسایند اوزہستیاع این حکایات متوجہ شکست آمد ان دران مکان حقوق ہنی و  
واباخواجہ عبد الہاد سے بن و دیگران بدگمان گردید و ارادہ ہا سے مدد کر در دل بود ہر خدا بانہا آمدہ نقل رہ چکیں

گشت میر محمد حبیخان و تغیری مولوی صطفی ذکور واقعہ محض و نام کینک مہر شان بران بود مشہر رہا با میر  
محمد حبیخان خاہ پر نہ دیگران ہم کے آگے دشمنی بر اسے اخصلی خود و با ہمید بجات از دست میر محمد حبیخان و  
پسرش در امداد بانوی سہستان شنند و خواجہ عبد الہاد سے خان راجحال عذر و اخفا نایذ و ہنگاہ بیوی  
کشید چون خواجہ عبد الہاد سے خان جرأت داشت در خانہ خود مسح عقدہ افغان شست و میر کاظم خان کاظمی  
در اسخال خود در بار آور ده حضور میر حبیخان و میرن اقران مجید قسم خود وہ برگات ذمہ خود من و دیوالہ خود را

براسے دفیہ بہ گما نے بطرف کنائیده از خدمت بخشگرے استفادکر دناتھما باعیال و طفال فارغ الہمال بسیر دا مسود  
بنکو د سیرن و پریش کئینه او را در سینه خود خپڑه نمودند و خواجه عبدالمادن خان را بر طرف د پیغام برآمدن انصرود  
مالک خودسته خود دا دند او قبول نموده و اسباب خود را بخشیتیا بار کرد و ہمراہ گرفت د خود بامداد و دے رو اونہ گرد پیغام  
وقت د لپر ملند اخترش بچا کم راج محل سوچھنداں تلیا گذشتے خنہ حکم رستا دند که خواجه عبدالمادن کے رو د خپڑ  
کس بعد د ہمراہ دار ذمکن دارند که زندہ بیرون بردا فوج حالات نمود کر د مردم متعقیہ حضور که جانہ افغانہ دوہیلہ بو دند  
ظاہرا درا د ایل اه صفر سنہ بیکراو د بکید و سچناد دو چھرے حسب الحکم در عقب او برآمدند او بنا بر بیرون بے کشی آہسته  
راہ طے سیکر د اینہا بز و دے ور میدان شاه آباد او استمامه نمود خود را رسائیده دیدند که خواجه عبدالمادن خان سع  
کشیتیا درین میدان گذاشت اب گنگا میے رو د اراده کاریکہ ماسور گان بو دند نمودند او نیز ملاحظہ مردم نمود دیا  
کیستند و طالب چیتنہ مردانہ دار خود را باسه چار رفیقے که داشت بسلاج بیاراست و برسپا میے خود سوا شدہ  
کشیتیا اے اموال را تختہ پاشکت ذریعن دنیا غرق گردانند خود مقابل اعداگر دید و دیہانہ کارنایا نموده کا نہ  
بر صفحہ روزگار بیاد گار گذاشت نقل میے کنند کہ ہرسو میتے تاخت گردماکروه مردم از پیش روے اوے گرخیتند  
و اژد ور بیش روے بندوق چھرو جس میے نمودند باستقبال تمام خود سع پر چار رفیق نادم آخر کوشیده شرست  
نگو، مرگ را بگوارا لئے تو شبیده در پلوے مسجد یک منفصل بآباد دے شاه آباد زیر درخت بُر کے بالفعل را گام  
و محل فرو د آمدن سافراشت مدفنون گردید ۷۰

## مجمل احوالِ رام نارائن و عظیم آباد نبا بر انتظام خبر رپ

راجہ رام نارائن بعد معاودت میر سعید بخاران بطرف مرشد آباد براسے تبیینیشن سنگ زمیندار نہیں کیتیں کہ بتا ہدہ  
انقلاب سراج الدولہ از مالکدارے دست کشیدہ دوکانے برائی خود چیہہ بو د بامواج لائق و اسباب مناسب  
مع جایو پلوان سنگ و برا درش بایوسو تھر سنگ کہ زمینداران مقتدر چین پورہ سہرام از افضل و اعاظم مہاجنگ  
شدو نمود ار را ترہ بہآمدن نمود و قلیل و سبھے براسے فقیر مقرر نمود پیغام داد کہ این قدر خود من از خانہ خود خدستگن داری  
اے کشم و درجا گیرات شما کہ اختلال پیر فتنه نیز عمل و دخل کنائیده پس بھر چون فقیر انتہ اترک رفاقت میر محمد جعفر خان  
متصہ نمودہ ہمراہ میر کاظم خان نرفتہ بو د چارہ غیر از استرمنانے او ندیدہ بھر چہ مقرر نمود در ساختہم چہ توقع دا خلے از  
محصل جا گیر قید رخط خود نیز بو د بھر صورت چون راجہ ذکر بیرآمد فقیر ہم سع برا دران ہمراہ بے گزیدہ دلنشیں سنگ زمیندار  
صباح ہند افعی پاے خود استنبیا نمودہ القیاد نمود آخر مغلوب الہرس گردیدہ امان در وسائے شکر  
رام نارائن را براسے خطف چاپن جھاتر وہے خود منہاں طلبید بعد پس بے اب لمحات بلاقا شد رام نارائن آمدہ معاملہ  
خود را انھیا سے داد بنا راین سنگ پسہ برا درزادہ خود بھیکم سنگ را براسے تقایا سے سرکاری غمال گذاشت  
این بھیکم سنگ د امام پیش پسورد د دلبر صہ او رد کو والد مرحوم بو ده اند اما در زمانیکہ سراج الدولہ ما را انجام  
از عطفہ آباد کمزد برمجالات ملکو کہ جا گیرات پھر ہاں حالات بو و تصرف گشت و بعض قلعہ داران را کہ با خود موقعت  
نمی پراشت بد کردہ دیگر ان را دران سکان گذاشت و قلعہ دار قلعہ پسے نگر اکہ راجھوت منڈیا ہاں افریقی کی ان بد کل

و بنی عجم زمیندار چگانه ایل بود و بسته بحال صبر قرار داشت راجه رام نارائن هر افق عمدیکه کرد و خاطر دار گفت و فخر و رفاقت اشال هری جنگ خان درباره نفعی علی خان برادر فخر هر سعی داشت تراپانه و اتهام تمام در خالی نمود و تعلیمات محالات چاگیرات با بهیکم سندگان نمود و پسرش نساین سندگان را که در سن ده و دوازده ساله بولطفور خان و پسر غمال چهراه گرفت و نقی علی خان را حسب الاستدعا کیان برگاه نظام محالات چاگیر خصت و معدود کاز ملازمان خود را چهار وزیر نباشد را نباشد را صراحت کرد و شش سعی آمد چهراه گرفت نقی علی خان چندروز دران مکان محنت نموده بعیضی جایما ز سخن ساخت آمده دار گل نگر پایه او اشتعار بهیکم سندگان قلعه را که از متاسته بنو دگدز آشنه مستعد افعه گردیدند و این ماجرای رام نارائن خاہ بر کرد او براجه سندگان زمیندار شوست در باب امامت نقی علی خان گوشمالی قلعه دار و تنبیه بهیکم سندگان ساخت نبده هم درین با بد خلط برآجہ سندگان ذکور نوشت چون راجه ذکور صر و معقول و منون احسان والد مرحوم بود و بحقیقت ای ای حقوق شناسته فراموش نمی کرد و ارجیع زمینداران صوبه ایم آباد جاه و اقتدارش زیاده تر و لعبی است همایت خیک صاحب نوبت و پاکه جبار دار و فی الحقيقة لائق آن بود بجز درود خطوط زندگانی خود را تقدیمه دار علی نگر شنیدیدات بسیار و بجهیکم سندگان نیز کلمات تنبیه اشعار ساخت و اشتفیا ای مرقوم ملوم و مذموم گشته دست ازان مکان و از عزاد ولاد برداشتند و قلعه دار بان نقی علی خان رجوع نموده معامله آن محالات کشتن خان کرد و مبتدیه مع والده و دیگر اخوان و شهر علیم آباد برقا قفت رام نارائن ضرف اوقات می نمود از برادران سید علی خان ببر صورت یهیشه یا من شد کیک و از دیگر برادران بجال من مهر بان تربود و صرف اوقات و معاش بالتفاق می نمود نقی علی خان گیلان آنکه رعایت و گذاشتن چاگیرات پیاس خاطر شن بسیار آسوده اند که بله انسانی را دران اوقات کار فرماید اما الحمد لله الحال شفقتی که اخوان را بایم باید دار و لکین نباشد تایین سلیمانی و ترس فرع که در نفس او فطرستی آور اکثر امور بزرگ خود استبداد می نماید و درینجا بی تأثیر نیز و لا علاج است اما الحال که پایان زندگانی دارد و رفق و وفاق احق و الیق و محايد این شیوه ثابت و تحقیق است درتفاق و تتفاق افزوده معاند است از حد برد بده ایستادت چه کنان را تو نیز وداد و فاق بخشیده برصاد استقیم خیرات و میراث است تحکم نگهدازد و

## رجوع بزرگ احوال مرشد آباد نباشت خام خبار و چهار حوال فعال حکام آن پلاس

میر محمد جنگ خان سعی پر خود میرن که چشم و چراغ خان ندان و پس سالار پدر بزرگوار در زمان خود بود بعد از فرزخ از قتل عیید المان خواهند که اطمینان داشتند میر زیبستان که بر سایده کله گوش شنخوت باشان می ساید و میرن در اراده کشتن میر کاظم خان که از رساله و خدمت بخشیدگی کے کنار گرفته و بعیشه که غلط و شد از حیالات فاسده برآتیت چیزی که گوش شه عافیت گزیده بود و هنایا محدود می شد و دریار بزرگ فتح سود طن پیش میرن می نمود باطننا نهایت سماحت و سبالغه درشت چون موسم همراه بود میرن بازی که کافته باد پهانی و پنگ چنگ چنگی که با میر کاظم خان نباشد فاعل ساختن او غنیمار نموده تکلیف آئدن او پر شام بشیر طهی از شغل ذکور فرمود آن بجا پرده را ناچار بازی که ذکور اختیار افتد و پسر شسته بازی که ذکور در وام اجل گرفتار آمده قطع رشته حیات او گشت تپین این احوال آنکه سید ذکور چون یا مور بود بهیشه برای بازی که ذکور را اول پیش میرن می نمود بعد ازان مقابل خانه میرن دریگیکه بناگی متی استاده بیان شغل می پرداخت روز شنبه بیست و یکم ماه سیع اثناء سنه هفتاد و دویم از ماگه دوازده هم پجرت وقت حدیثی یاراق

دو پیش و در کل بسته بی سخن مسعود پیش ایران آمد میر دو سه صد نفر از قوم افغان رو ہیلے که لقبیہ فوج منام چون آشام ساد استند  
پیرا پسے ہمین قسم کار بانگند اشته مجاور در دولت سر کاخ دساخته بود بے بعضی ان اینا که معتقد علیہ او بود و اند اول صبح بخت  
حکم داده بود که امر وزیر کامل خان بعادت مسعود چون حضور من آمدہ بیرون رو داند کے از سر دروازہ در تبریز گاہ بہرے  
خود را زاده سردارے ناید ہما نوقت کارا ہو را نام ناید کان جماعہ با دل پر از کین در کمین بودند میر مبالغہ در پر ایشدن  
و جنگ کا نیدن پنځک مسعود میرزا عبد اشتر مخلف مرحوم میرزا محمد متروفت با تا خا میرزا زاده خزانه شجاع الدو لہ مرحوم نامن بیکال  
نیز درین بازسے راغب و آن روز حاضر بود اراده مرا فقت دران بازسے با میر کامل خان نموده برعاست چون چابش  
مقدربنود ایزد تعالیٰ کے سبی مہیا نموده اور اصیافت نمود سیانش آنکه میر مکار چہ اراده کشتیش در مردم است اما بازدشی  
کشت را زمان گفت ہم نخے تو انشت و راضی بر فتن او بہرہ میر کامل خان نیز بخوبی دران وقت سخیر گشتہ نمید است  
چہ کنندنا آنکه میر کامل خان دو سه قدم را ه رفتہ خود بکشت و گفت که دکیل راجہ ندیا براۓ ملازمت حاضر است پیر  
گفت بطل بید و میرزا عبد اشتر را گفت که ما ایشان بیانید شما خود رفتہ پنځک بپر ایزد میرزا عبد اشتر بیرون رفتہ بکار خود پردا  
دنی ہتھیقت خدا اخنا طشش نمود والا این نبده که خدا ہم عبیث عبیث در عرض بلاکت بود بیت قتل این خستہ بشیر  
تو لقہ میر بنود بہ در نہ بیچ از دل پی رحم تو تعقیب مسعود بہر صورت میر کامل خان المحکم که زندگانیش باقی بود تو قوت نموده ملاز  
و دکیل کن نید ول بعد از آن پر آمد افغانستان کا رستود و تیار بودند چون از دروازہ گذشتہ با پاس لکھ خود می گذاشت  
بر سر شہر چوسم آوردہ یکے کار دا فغانی کے نصف شمشیر است در پل پوسے او زد که از طرف دیگر بیرون جست و دیگر ان  
 بشیر دکار در بابش را بارہ پارہ و بمعجزاً سه اور اڑ کر دندال لامح حقیقہ با بآئه الصالحین میرزا عبد اشتر این ماجرا شنید  
 سخیر گشت چون ملاقا ت کرد میرن در آغوشش شک شید و تہیت زندگے دوبارہ داد دبر کامیابی و کار رانی خود دنما  
 می نمود و ملکیت کر کسے براین راز غیر از لاہور سے بیگ اطلاع نداشت لاہور کے بیگ ابلیہ با وجود افرار و لہمار آغا و شقق  
 شدن معاملہ بالہمار کمال رازداری خود دران وقت انکار می ناید و میگوید کہ جباب عاملی خود چنین میغرا نید اما  
 فی الحقيقة تمرا ہم اطلاع نمود سخت نمذکور از سلسلہ سادات بنی خوارول پسید عیسیٰ عرب از بین ختر  
 خواہ عقیدت خان بن امیر خان عمه الملک ناظم کابل بود و امیر خان مذکور عمه و از عمه زادیا اے ایران و اسلام  
 میرزا زیارت دوستان ہم آبائے او از روز درود امر کا عظم افغان مرجع عالمیان بوده اند و اصل شان  
 نہ لکھی الحینی ہت در بارہ این فرقہ عمه بجای یکے از شحر اسے ایران گفتہ بیت پسیر میر ایان و صاحب بیان پ  
 پادشاہنہ دشادشت این بعد ازین سانچہ زن مہابت خب و سبی بے گہی و سبی بے آمنہ ہر د دختر ان شہادت  
 رامع لفعت النسا کے معروف بزوجہ سراج الدو لہ و مادر دخترش بود مع دختر سه چار سالہ او باد جو د حقوق دیے و دیزینہ و  
 علاوه آن احسان جدید سے کہ بین کام معاشر بندوں سراج الدو لہ پیر حبیخ خان را بله بے کسی پیش دختر کلان مہابت خب  
 زوجہ شہادت خب با پیر حبیخ خان نموده با پاشت رسانیدن ہشتر فیما با خفا بر پاس افت مقید کر ده در کمال ذلت و  
 خوارے روانہ جانگنگزگر نمود و سه ماہی پر قتل میر کامل خان گذشتہ بود که آمد امداد شاہزادہ عالی گھر بن مالک گیر نہیں  
 کہ بیچا احمد شاه عاد الملک او را بیان دشائی پسی برا آور دشیوں یافت اما تا شیاع خیر ارادہ شاہزادہ مذکور پا چھلکان  
 معروف بپیر میرزا کو چک پس پیر میرزا محسن بیادر زاده صدر ٹکب ذریز بسخیر شیخوالہ و عظیم آباد بسیاہ ملازم خیر سے چول

نمکشت حال آن جماعت مکمل اسے رسیدہ بود خوند بار تقدیم صنایع شدید و محاصرہ دارالامارات پہم بعل آمد اما فانکه براں نظرت بتمکنت، یکبارہ انجیل برہیان دلیر خان اصحاب خان پسر عمر خان ہم درین محاصرہ دارالامارات مشرکہ بودند جنگ خان و فرزند ولیمند شش احسان آنساب المیر غلاموش بخوده قاصد اخراج انها ہم بود اما از شجاعت و سطوت شان که مشیران و فنا و پیغمبران بیچا بودند ترسیمہ بیدار او میباشد اسے گذرانید تا آنکہ خبر نمکنت شاہزادہ عالی گھر مع محمد قلی خان بیزار و ملک خیر این پلاد انوالہ کتاب دبوصوح انجام سیده محقق گردید ازین مر منظوظ گشتہ بدل اسے سپاہ و اتحادے ارادہ ہے تباہ خود کوشیدہ تبلیغ از وجوہ مشاہرہ بسپاہ و شورش جماعت مذکورہ را اندس کے فروٹ اسید ہے

و ذکر آمدن شاہزادہ عالی گھر مع محمد قلی خان تسبیح خلیفہ آباد و بنگالہ و برشتن بی نیل مقصود بمحض سفاہت و نادافی و بحال و برقرار ماندن حکام این دیوار تباہی دات آسمان فی

رام ناراین نائب نفاست عظیم آباد چون جلیش آنچہ بحیله و تزویر بود با میر محمد جنگ خان و او لاؤش صفائی مذکنت امانیا پر تو سے کہ بالکلیش بھر سائیدہ بود ملک بر امریکہ توجہ الزام لقمع عمد و دعا تو انہ بود العبل بھی تو ایست آورد در پا ہم نہوش بخود طلب فرست سے منور ایجہ سند رشکہ و پہلوان سنگنی نیز نمکنت صنایع حقوق پر ورشن سہابت خلک بانوان مذکور را فتنہ بخوده خواہان ہمیصال خانہ لاش بوند جنی الحقيقة آنکہ اول ہر دم از کچھ خلقی دید زبانے سراج الدوہ واستخفافت او کہ ایانت باعڑہ میر سائید بازار الہ اور افسوس شدند و گمان سے بردنوکہ چون میر محمد جنگ خان مر و معمور نیا دیدہ و عمر باد رفعت مہابت خلک گذرانیدہ تا کچھ از اخلاق و اعمال او دین س خواہ بود لعیلہ لطفش بد و سادہ حکومت و ملاحتہ احوال او خصوص مشاہدہ اور صناع میرن کے انجوہ بہ روکھار بود حضرت و تاسعہ بروزگار محمد سراج الدوہ سیکر دند و رحمت افتخار ملی نیاش الاول گر مثل کہنے ایست تجدید یافتہ و نیفہ زبان رنداویان بود میر محمد جنگ خان کہ ہمت او بر ایکان بخشی اس اوال مہابت خلک ہنگام خیگری اور فرقہ سیاہ شہرت داشت محو دشی گردید پیغیل و اسک قارون تبدیل و تشریف پڑھ گوئید کہ شخصیہ پرسیدہ بود کہ نواب فدا خیجے دیک رز خباب سامیع مشود صردم و صروفت بود الحال اور اچھے شد جواب داد کہ در عین مہابت خلک مال بیگانہ و رأی از دریا بخشیدن بود الحال کہ مال خود ہست دل نی خواہ کل شہریز سے لغزیزیے دادہ آئید خلاصہ احوال این مالک کہ بگوش محمد قلی خان ناظم الہ آباد برباد زادہ صندر خلک متواتر رسیدہ بر خند سریعے مفرخ خانی از شور و شست اما خال از جو اسے بخود ماضی الہ آباد کہ وجہ کے بود بیان قاعده نکر وہ ہوس تھیز بگال و عظمہ آباد دا وڈیسہ در دماغش جاگرفت باشجاع العجلہ این ران مادر میان نہاد او کہ از مدست بخواہ و قاصد آدارے کے محمد قلی خان از اہ آباد بود باین امر زیادہ تر فیض بخودہ شرکت خود دین غرمیت خاہی ساخت و گفت شاہ پیش از من دران بلاد و ہلکشہ سیچ غبار فدا دشوید متعاقب من ہم تھیہ این کار را درست دیدہ بیشما لاقی صشوم و بیابرین گذشتہ آمد کہ شاہزادہ عاصے گرد کا کملقب شاہ مالم روہ ولیعہ دے پر خود شہرست داری دار خوف عاداللک اور اسے گرد و بال فعل شہیں نسبیب الدوہ بخیب خان افغان در میران پور کشور وہ ہفت طلبہ ہشتہ دا وزیریا است بروہ استہ عادیم دیوار شریعہ باید شد محمد قلی خان ہوالیں نیاز مقصود ہستہ ہلتے مفت و شعر از اہادہ مفسر مکر رب اب بزرادہ گماشیت

پیش خود طلبید اشت شاپنگ از این رخداد است من رفقاء نیز که داشت عازم آن باشد کشید و خواهی بر این اتفاق این  
سندگه بود الدروم و خبر است شاپنگ از این مخصوصاً هستند عالی او درین بلاد رفت راجه ندکور را بهم خیال آراستن فوج را سبک و بیض  
علیینه در سرچاگر فتنه بود و میخواست که اگر حنین کسے باراد تغییر این مملکت بغير دعاقت داشت او نموده و انتقام سراج الدوله از  
سیر عقیر خان بکیر و زیر اکه عجیب خصوصیتی با پهابت خیل و نهایت حسن ارادت با او داشت و پهلوان سندگه را بهم درین کار خود  
متوجه کرد و بودنی حقیقت که عجیب شجاعت و غیرت و شعور و باش حقوق و دیگر صفات حمیده داشت اگر اجلی اما سید اد  
کار را میباشد سیکر و گو اپنچه مقدار بود بخوبی سید امام عصر و فائک و بهانه نگردیدن در مک خود و دیدن راجه را من این از  
نهاده شکار سے برآمده محسک پهاخت و بتعیین سپاه سے پرداخت ناگاه روز بستی پیچے که از امام معروفه ہنوده است آمد و شیخ  
غلام غوث جاعد دار علام قدمیم سرکارش که پسر شیخ عاصم قد و اعلیٰ لکھنؤ شہور از بین پیشنه بود و سندگه از این  
دوست سید اشت و ازو بارہ کار پاسے علیزه و جرأتها در حروب بخوبی سیده بود آمده در خاست ہزار روپیه کرد و اکثرین  
قسم می شد که اپنچه سے خواست ناز فرزندانہ ہمان وقت میگفت روکن چند قبل ازین نبا برہمن ساحت با سندگه  
در محلین خود بزرگان آور که غلام غوث شجاعت و خوبیها از طرف پد بخار دار داما این ساحت از طرف مادر ربطیع اونها  
پرواقع شده و غلام غوث این سخن از مردم شنیده چون مار بخود چنپیده گفت بود که مرگ این برہمن بر دست من ہست  
اتفاقاً درین روز بستی چون اجل سرور سیده بود مبالغه را از حد برابر سندگه گفت غلام غوث این ساحتا خوبیت  
مراهمت بده خواهیم داد گفت نه امر و زرگ فتنه ترا بر خاستن خواهیم داد سندگه خواست که بر خاسته از دست اور بانی یاد  
غلام غوث و این سندگه را کشیده گفت بنشین وزر داده بود سندگه کترے که مصالحت بود و دیده خود را باور سانید  
این سخن گفتی بود که اور یک صرت کار سندگه تمام نمود و دو سندگه کترے که مصالحت بود و دیده خود را باور سانید  
اور اسیم گشت وزر خیه بینیا و سندگه آن برآمد زاده و مستینا سے سندگه بود زده ببرفت و پراسپ مکسے سوار شده را در پیان  
پن پن گرفت صبور سندگه نام برسنے از رفقاء سندگه بنا صلح نه چار کرد و باور سیده طعنہ زد که چه گرینان میر و کے  
شرط امر دیسے نیت برگشت و از اسپ قرود آمده با صبور ندکور مقابله نمود شیخ شیر غلام غوث بشکست دیده و با برہمن ندکور مکثی  
درآ و سخت و اور این زین زر مردم زده که اجتمع نموده از عقب می آمدند صبور آنها را پاگز زد که تماشاجه سے کشید کاتل مارلح  
را گشیده نبا بر سریش رنجیه از چوب و کتک و کار و شمشیر کارش تمام کردند سندگه آن ہوس را در دل باخود برد القصہ بہرہ  
شاپنگ از این که صاحب نام و نشان بوده اند ہمین چند کشیده نام اینها مفصل می شود آول والد فقیر که خاطب بہ بخشش الملک نباید و  
سید ہدایت علی خان بنا در اسد خیل بود و قم مدرا الده ولہ خطا بہا سے دیگر او این وقت در زرگ فقر نمود سو مر نفضل امداد مانع الفدا  
نبیره اتفاقاً خان کشیر سفرخ سیرے چارم فوبت خان پنجم سیر الدوکه رضاقلی خان نیاد زنا در خیل ششم بنا در علیخان محلے  
خواجہ ائمہ از این اور اراق کمان نگفته که راقم نام را الدخود را در صدر جمیع آسمانے نبا بر پاس پرستے و پسکے جای داد  
فی حقیقت آنست که درینگام عجز و بغض طراز و برآمدن شاپنگ از شاه جان آباد کسے را زنام آوران جمال آن خود که رفاقت  
و ایامت شاپنگ از خوف عالم املاک و زیر تو اند نمود باور شاه عالمگیر نیانی و غیبیت عالمگیر که بجهوت احمد شیخیش و دیگرانه  
باراده خصوصیت باشجاع الدوکه و دیگر مشورہ پاک که سید ایشت برآمد بود در احوال مسلمین و عجمان شاه جان آباد دولا سور  
و اکبر آباده اور دهه و سو سخ صوبہ ہے دکمن اشاره افتخاری میں کے چاچہ سو مر دست در فقر سوم مفصل اقتصاد نظر دار مکلف

بگرام شاہزاده کا گورنر ہٹھیان تین چھٹیں با غزو

خواہ پیشہ والد نبہہ پہ بوساطت زیست محل زوجہ خود کے مادر عالی گھر بود برادری زادہ او طلبہ استہ دست شاہزاده چشت او پس پڑا  
و اسفار شہنشہ رو دعہ دروچان گرفت والد مغفور عرب اے شاہزاده جلد عورت نزدہ کھرہت دراغامت او حکم سبیت او رہا  
ستھک گردانید خپاچھے مجھے ازان دروقائیع احوال عالی گھر اچھے متعلق مجدد و اسفار او درین ویا راست درین دفتر و اچھے تعلق ہے :  
شاہ جنگ آباد و اطراف وجا سب آن ذار ذات رائش قدمہ الغریز دفتر سوم اہ تمام خواہ بیافت شخص امک شاه عالم در پڑت  
و پر جادوال در جرم ما مخلص و تحوہ دلستہ از ملاح و صواب دیدلو پقدر طاقت و لیاقت خود بیرون نہی شد و با وجود بے جو سہرا  
کر شاہزادہ داشت و راغراز و اکرام آن والا متعام و پاس خاطرش حاضر و غائب در جین حیات و بعد حمات کو شید مراث  
او لا دواخان ہم تقدیر سے واردات آئنا و در خورہت و معاونت خود ریسیم سبود و الحال ہم اگر زام منقبان والد مرحوم  
لشبو و چھب کہ متضرر نامند مسیر الد ولہ کہ مسیر ملازم استھا مم الد ولہ پسرا عتماد الد ولہ قسر الدین خان داروغہ فراش خانہ اس  
بود بوساطت والد مرحوم محسنوں پا دشاد رسیدہ سور دخواطف گردید و ہمیشہ مادام حیات آن بہر و مسیر الد ولہ حقوق نکو یہا  
تو والد را ملحوظ داشتہ در نہایت آداب و فروتنے سلوک سے نبود و بعد رحلت آن مرحوم ہم با این فقیر و دیگر برادران تو ضعی  
کہ زیادہ از صرتیہ سویں سال وجاہ و احوال ما و ادویہ و مسلوک میداشت اللہم انحضر لہما و رحمہما القصد شاہزادہ از قصبه نکورہ  
کہ اقوامت داشت بعد وقوف و اطلاء برادرادہ محمد قلی خان از سادات شاہزادہ بال بارہ کثیر سے راہبرہ خود گرفت و  
والد بہر و راجح مسیر الد ولہ مغفور در انجاگذاشت تا بعضاً اسباب ولو از فرم صدور سے سیاکرده از فرم ایسے کہ عبارت  
از سپاہیانست بہر تدریج بہر سند بخوبی عروج معراج اقبال امید وار مستھا ساختہ متعاقب ہمراه خود ای اندوختہ عالم مع  
ہم راہیان از سیران پور کو چیدہ سجد و شجاع الد ولہ رسید شجاع الد ولہ مراسم استقبال تقدیم ہم زانیدہ شاہزادہ را دریافت  
و از زر و اسباب اچھے مناسب داشت پشکیش نزدہ بھیلہ و تزویر بارادہ اعانتی کہ با محمد قلی خان سو بخود بیو در زانی پیش  
و میر ساختہ صرخس نبود چون به الہ آباد رسید محمد قلی خان باستقبال شاہ عالم شناختہ و معاونت تقبیل تو ائمہ سر سلطنت در آ  
سینا کیکہ نزولش قراردادہ بود فرود آور دوچند روز بآہم شاد و رگز اینیدہ کارادہ کہ پشیں نہاد خاطرش گشته بود طاہری  
ہم راہیان شاہزادہ ہمی خصوصاً مدار الد ولہ کہ طرز سازش پاہر کرسو سلیقہ اخذ و جراز کس ذمکس خوب یاد گرفتہ یو د توسل  
بمحض ملینیان بہر سانیدہ سر آمد دیگر رفقاء پا دشاد زادہ درین خصوص گردید و میان چھے گرنے پیش گرفتہ سریر شتہ و سہلت  
جو اب و سوال فیما بین شاہ عالم و محمد قلی خان بہر سانید چون شجاع الد ولہ را دعائی با محمد قلی خان بخصر و فرست رامنځیرو  
درین وقت آمدہ با محمد قلی خان گفت کہ متعاقب من ہم سیریم اما جباچھہ شاہ خوب میدانید غیر از قلعہ چارہ جا لے کو ناموس را  
درمان مکان گذاشت ز دشمنان خود کے عاداللک و واحد نیکش و جمع افغانہ اند احمدیان بہر سانید و بجا طرح جمع و تحریر مالک  
شرقيہ پروازیم و نظریت و چارہ عمارتے لائ ک کھل اقامت بیگیات پا شدن دار و آب و ہوا لیش ہم ناپسال تعالیٰ  
چندان خوش ہیت آگو بیز راجحت خان رو برد پر و اسکے در قلعہ پرستخط دمہر خود بھور دست آویز نو شتہ میں سپارید کے بعد  
کار سارے متعلقان بود را باستبان ستاچون ناموس و آبزو احداثت کیجا گذ اشتبہ خود بجا طرح جمع باعامت شاہزادہ زاریم  
مناسب و مقرر دین میلک خواہ بود محرر قلم خان از سفاہت خود و مشیت از پس لے پیش جمع او بیز ده رقعت بہر و دشمن خود  
چام سیزراجحت غان قلعہ دار و جمیع عمل نو شتہ بدست شجاع الد ولہ سپرد و رو بز و ہم بیز راجحت خان و غیرہ بیز دیتا کید پوچھا  
دا د کہ چون با ایاب و ماصب ہمیکو نہ جد ای ہیئت برادر و بنی عجم ہمیکیم ایشان در حاضر و غائب مالک و دارست میں اندھر جو

میر ما نیند بیل خواهیم داشت و درین وقت این قسم اختلاط را از حیل می باشند و باعثت خود شفوده وست او نیز نیز علیک خواهیست نوشته و اذخراج الدو له بجای خود گشت و محمد قلی خان اسباب این سفر را پنهان باقیه او بود و مسیاد است مگر و فرز تو پس کلان که ببر سنبه و در قلعه شکنی شل آنها کیا بپو دار فکوه الله آباد فرد و آورده و خفت هواریش آریسته ملاوه تو پها بے دیگر سهرا آه گرفت و در سنه یکهزار و مکعبه و سه هزار دو هزار بیهوده ای باعثت مختاران قلعه برآمده داخل خیام و مسکن گردید و بیهود بالغاق شیل زم در فقا لیش رو ازه گشت این خبر منتشر گشتند متواتر بر اجره راهنمایان رسیده اوبنایر صنایعه بستر امیث باحی که بمحی عظیم آباد طا سهرا خوده با اولیا بے نعمت خود می انتقال گذاشت چون میر محمد جعفر خان و میرن درین من درین امور بے رفاقت و امانت از خون آنگلیشیه بے تو از شند که از جای خود بجهیزندگی کنل کلیعت بیاد رشت خلک اطلاع داده مکلف نعمت و هنر ای بے او شدند اگرچه از شدت خصم و احتیاط اسباب حرب و اسفار جماده مذکوره بجهیزه همیا و موجود بوده عند الوقت حاجت تیدرسی ندارد اما بار بردار و دیگر با سختی از چنین اسناد را بجهیزه همیا و مسیاد و افواج سینه و ستانی خود بجهیزه بے باید بفرمود در تیاره ای اسباب کو پشد غاصمه خوج بنگاله را غیر از رفقاء بے عجید میرن کار بجا بے رسیده بود که از جای خود بجهیزه دار دازدست قرض خواهان را می یافتن تعریل متعدد بود با این اغیره دسته می فور و اینها همیا بکار رفت تا صورت تیاری گرفت و محمد قلی خان پیش شاہزاده عالی گهر بر کرم ناسه که دریاچه معروف و سرحد صوبه عظیم آباد است رسیده بود

### ذکر آمدن شاہزاده میر محمد قلی خان در حدود صوبه عظیم آباد و سوانحیه درین صحن رکود

چون شاہزاده میر محمد قلیخان از نبار سپتیر آمد راجه رام ناراین را تذبذب بے رویداد که افول جانگلیشیه و از اولیا بے نعم کو بے حائل از مرشدند با دنجنبیه دایینا چون بلاسے ناگهان هر سیش رسیده و نباشند مسلطفت و فوج صغری خیکه که شهرت علیت و شوکت و اشت رعیت هر اس سبیله قیاس بر مراج او هستیلا پانچ ساله ساخته برای برآمدن خود بآزاده خنگ تقریباً مشهود گردانیده و در فتح بلخ ستد میالاب داریت خان و خل جنیمه کردید و شکرگاه بیش قرار داده ای اینها بجهیزه همیشگی ایکد اگر افواج خیکه زودتر رسیده بیرون برآمدن خود را سرمه اهدا یک سقدار بجهیزه جانفشا فی مسوده بآنها بحق شود و اگر میر جعفر خان بغلوب هراس گشته اراده میافو باشانه زاده نمود و انجلیشیه هم ازین کار نبایر مصلحته پلواتی کرد و هستگات نمود باشانه زاده و محمد قلی خان در سازد و برآمدن خود نباشدستقبال آنها و آنها پیش حینه روزه ای دران مکان جویا بے اخبار طرفین و بین بین اراده ذهنیت نشست چون تحقیق شد که میرن و اخویان اینگلیشیه از مرشد آباد و هنوز بر نیامده و محمد قلی خان می شاہزاده دریاچه کرم ناسه که پایا بسته عبور نمود و رسائی اصوب شمرده باستر امیث گفت که ای الان کسیه خبر را نگرفت و آحمد کبد دین مز رسیده و مر اتفهای ایاره بے خنگ باشانه زاده و محمد قلی خان و اخویان ایشان فیت نمده را بچه کار را سومنیه کیه و خود چه منظور دارید مسنا امیث گفت که اگر فوج مارسید بجا بے خود و الا اینه میزد بجهیزه شرق رفتند و نشیتم بجهیزه مکر کونل رسید و ملاح وقت اقتضا کند بیان نشیم بعینه هم و شمارا هم لا حق آنکه بخلاف اینکه میگذرانید اگر مکنیه و مدد کے یافتنیده بیش را لازم خد دران زمان در باره خود پیشتر نسید بعین آرید رام ناراین خواب را بحکم خود یافته ساز بش با طرفین آغاز نماد میرن و کرنل خاست خنگ را از همیه خود که قاصد خنگیم اما به تنها فی از عده خنگ آنها برآمدن مقدم و زیمارم اگر زود رسیده بدها سم فدیت تقدیم خواهیم رسایند نوشتند که فرستاده ولیعده اخویان فوج مغیریه مراسلات مناسب نمیدیه

ببساطت مردم را بده افلاطون وعقیدت خود را به تحکام میدادند و در آن وقت برعکشی برادران و والده و جمیع ناموس و علیم آباد پاکیزه تپویش کردند که بزرگ نفعی نداشتند و میان درخواستات جانشین خود فهمای برگران بودند و سبب هواس هر اس شدند که چون غیره بجهت رفاقت و الد در حرم بیرون چهارخان و میرزا رسیده نباشد و خوش یعنی تیکه که جذبت میرزا بود و قاصد اید او اضرار را مردم گزدیده بدلیجیه نداشتند که محکم پادشاهی برآورده و میتوخی این فساد رسیده بداعیت علی خان گردیده و سپاهش که درینجا بوده اند پدر خود را باین کار تعلیم نموده اند از احوال و حراس است اینها نما فل خواهی بود در باطن الملاس ع برآورده پادشاهی برآورده و محمد خان بنود رساله اگه زنشته که با اولد میر در ملاقات هم لعل نبی آمد چه دو شان بر قربت مهابت خیک که والده ماجده دام طلبها بود اعتراف نموده و در شاهجهان آبادنابل بطور امر ایمه نگهدارشتن نسوان و خردیان و ختران کلانوت و قوالان و سخاچ باز نه از قریا سے لال میان کشیرے اختیار نموده مطلقاً سر و کار سے بازدشتند و در مدت شانزده سال که اکثر حکم کو تهیه نموده پیغمبران سوار و پیاده ملازمت و هشتند و در پیش ایمه لکوک معرفت سے رسیده خبر را مردم و والده بجهه و دنیاری نگرفته بپیش ایمه را زرق العیاد از حسن سلوک و صد ایمه حمایکه در مهابت خیک و هرسه برادرزاده هایش بود و مطلع خبر گیرے آن مسجد و رز اخنه بحکام و آرام در کمال غرت و احتشام درشت بو و گاسه بعد سالها و ما هم اگر میزدستی داعی می شد خیل از طرفین بعیدگیری سے رسیده رام ناراین خط آقا و آقا زاده خود متضمن حکم که درباره نام رسیده بود خواندندند شده در جواب گفت که خدا شاپد است که مارادرین امور چنان خلی و خوا پیش بخود دنمه اکتوون هست و والد را چه مقدور است که با عتاد آن چنین آزاد و علیم نمایند بانی این امر محمد قتل خانست که صاحب فوج و خزانه و ناخشم ال آباد و میرادرزاده وزیر و بنی عجم جمیع الدله پیغمبر خیک است و قطعی نظر از امور نمکوره بر عالم ظاهر و عالم اسرائیل است که مارا زدت با باود العده در سه ملاقات مسدود و سرشاره دشواره و هشداره متفق است و مارین خصوص گناهی نداریم مع نهاد اگر اولیا سے نعمت شاهصفه و عقیده ایمه او اضرار را دارد و صاحب بپیش خود مقدمه و متفاوت باشند و میتوخی و جنید است ماضیم بپیش خور پاشد لعل آرید رام ناراین و مرسیده هارو فه بپراکره که اعظم ارکان علیم آباد در رام ناراین متفاوت او بودن باشند که صاحب خاطر خود جمع و هشته بار ام باشند بنده باز گفت که این وقت چنین سے فرمایید که میرزا در رسیده و قاصد اند ایمه مگر و دران وقت حمایت مازنکانیت و آنستد گفت صاحب این مهر مطلبین خاطر پاشند اگر حمایت تو اینم نمود خوب هم کرد و اگر نتوانیم شمار ابلاست بس اور ده خواهیم داد نمیه شکر حق شناس سے و صریحت شان بجا آورد و همراه رام ناراین بود که خبر در شاهزاده مسحود ملکیان که مخاطب باعما داده شد و بود رسیده و الد در حرم مع میرالد ول و حسب الامر نهاد متصصل بنبایرس سلیمانی شاهزاده ملحق گردید و بین خبر رام ناراین اگهی یافت و خبر رئیس از نهضت اخراج بیگانه اسموع او فشد و سفر است بھر با معدود دست از اصحاب انجلیشی که در گذشته علیم آباد بوزند بسوار که بجهه و دیگر کشیها خانه بملایان ملازمت قریب جیتد سے کرده و طرف مشرق رفت که شیخ القویز بعض ملازمان خود از ذرمه بیرقی اندان خسته که بیلنگ شهرت یافته اند نمود و سپارش خفاظت شد و رام ناراین فرمود چون این حالات شاپد راجه رام ناراین کشت قاصد مصالحه و ملاقات با محمد خان و شاهزاده گردید و صلح و فلاح خود بیگانه که مررسیده هر خصر درین دیدنکنیکیم بگیرد که با ارضی مصالحه و ملاقات شاهزاده بخود و طرف اخراج مشرقی را بنا بر تعالی فوج انگلیشی را بمحجح سے بخشد و فی الحیثیه بچین پو اما رام ناراین بی پدر بہ نام شناسی بود و مددم اگهی بسته برگیت روایت ایمه رسیده و بجهه ملاقات نداشت کشیده بچشم

نکلاش تهیه ساخته نماند که مرتدید سپه با وجود وسایل سواد سایع بجهت نفعی در حساب نهاد  
معاشریت، اسلی و ملکی آشنایی و تائید دلیر بود اما احبابت بر مراجعت او غایب و محجبت عالیه را طالب در آن دو ختن زردان  
زدن و دنبال حرص و افزایش داشت. القصه چون اراده اتفاقیم یافت فقیر را در خلوت طلبید و تکلیف رفت. ملیک شاهزاده  
و اقتضیح را مسوال دعوا ب دمیربان ساختن شاهزاده بمال خود بوساطت والد مرحوم نزد و شاید دیگر سے رانزد و محمد بن مخان  
فرستاده باشد اما نبنده آگهی ندارد و تاکیه نمود که راجه مرتدید سپه در عذر شاید بین سراطلک ع نیابد قدم نسبت گیریم ای خود را با والد مرحوم  
نیکوئی داخلاص که تجربه باندہ نموده بودند کور ساخته التاس سعی موفود را مخلح مرام خود نمود درین کار بود که مصطفی قلی  
برادر محمد ایرج خان پسید ایشند چون از اندیاد امدوں بود که در آن لشکر کے تعریف و توقیع نماید و درین چیز زمان بعد زوال  
دولت سراج الدله بهمن از خلق بسیار یکه نایاب لازمه مکار سایه داشت. همان قسم سلوک سے نمود بنا برین که مزمنش نگرد  
و خان ند کور آمده را بجهه را با خفیت شغول سرگوشیها دیده خصید که درجه کاراند و راجه بهم اخفا از و سوجب بخش و کشت راز خود دسته  
اور ایم شرکی ساخت بلکه اور اصحاب ساخته گفت که زیاده بین جمع مدارج را شناسخان صاحب بعثه نید و سبده را مرض  
ساخته گفت ازین راه که خیمه مرتدید سر از همه پیشتر است. نخواهید رفت از راه باقی پور بدر و بید و مصلحت قلعه خان را به  
سبده تاجیمه فتعییر آمده کار و اینها را خود در بوسک و زانی و آشفته کردن فوج نیگاه و فریقین مردم برخاقت شاهزاده متصوّع  
المهار و حضور شاهزاده پیش نماید. خسرو نمود سعادتیان یا بیک بکار برد و راجه امام ناراین تقلیل و بجهه برگز خیه فقیر  
محبوب یکه از سعدیان خود فرستاد و سبده رفعه بسید ملیخان و نایاب ملیخان برا دنیان خود نوشتة بارالله دایینها اطلال ع  
داد بسرا در نیز قاصد قبیل قدم پرگشته خود را نزد و سبده رساییدند و سبده مع آنها از رسسه باقی پور برا آمده راهی شد  
در راه علی الاتصال بسرا کار بادر تردد دوان و خبر و بود شاهزاده و محمد قلی خان سے گفتند چون سبده بارول رسید دیگه  
مارالله از طرف شاهزاده و صیرزاده علیه سو سوک از طرف محمد بقیه قلعه خان بر فیلمها سوار باشد سنوار برگسخوارسته رسما  
نزد رام نزاین بسید کیان و از کدام طرفه تهره راهیان من نام فقیر و برادران با اهقار بیوت و ابوت خاکه نمودند مدارالله  
پرسید که این مردم کیان و از کدام طرفه تهره راهیان من نام فقیر و برادران با اهقار بیوت و ابوت خاکه نمودند مدارالله  
سلام گفته فرستاد و مستفسار خبر خیریت نمود خوب گفته شد چون پیشتر رفت و شمشیر نگر رسیدم شنیدم که نقی علی خان هم  
حس اطلب نمیست والد رسیده طول شدم که این عزیز بر ازوز از زمان خلیل بگار بیز نام ساخت ساخته از روز باقی نماید  
قادش کر شاهزاده که در رسیده طرف مشرق دارد و نگر بود شدیم و ساخته از شب گذشتہ بقدیم بوس والد مرحوم شرف  
و مشغوفت گر دیدیم هر گونه سخنها نمذکور و از طرفین هستکشاف و مستفسار اکثر امور گردیده معلوم شد که والد مغضور نایاب برگشته  
که در فرسن دارد و بظیر مدارالله و منیرالله و غیره با محمد قلیخان تبدیل و هستکشت پیش نه آمده از مدارالله مذکور خوبیت  
دارد و شاهزاده مع رشک و علیه خود در قیمه اقتدار و اختیار رحیم قلعه خان هست و چکونه نباشد که تمام این نیا ساخته دیر خواسته  
اوست و شاهزاده در جمیع امور خاصه و جویه معاش و امانت و نصرت محتاج او سبده طایین احوال دور از صلاح و قانون  
و نیادار سے محو و گشته باارالله التاس نمودم که چون احوال چنین هست قبله کاره را در تشریف آورد و نیز خیر اینها شفته  
او ضلعی ماء زدم و بر سر چشمی و جویه معاش و بیدر رفتن محالات جاگیر که بجهدین سعی و محنت بعد مدتی بدست آمد قاولد  
چه بود بسرا کاره آنجایی که تکلف و زمام احتیار بسته مغلکان ناکر و کار باشد معلوم است که عقده نخواهید گشود و کاره

از پیش نخواهد رفته بجواب آشنا نباشد و در این اس لعل آمد فرمودا ما در حقیقت متبینه و متها شرکت داشت از دست رفته وقت آن بنواد که الحال تبدیل کر شد با پیش رفاقت و محمد قلی خان را کمی نصوح و ارشاد و درگاه او را منع و بسته زد خود تو این ساخت طرفه تراکنده چون شاہزاده نهادت سکسر و حرکات او اکثر خانه از غراسته بیرون و بر حرکت که از این بمحابت مراجع محمد قلی خان سرمه زد حرکت مرقوم را خان مذکور با شعار کاینکه متوجه با و بند مذشل والد مرحوم و انتیاع او گمان نمی کرد بعد یک روز بالیغه میرزا میرزا مخدوم قلعه خان رفت او کنایه سخنان شکوه درینماں آورد و از همین چهار بعد رخواست که نیز سحر جزو درفع غباری میرزا امداد نماید که در جواب رسماں را من این میمین بودند دران قشیت تغیر از این استعدار و مناسب بهم بود ازان جمله میرزا احتج کشمیری را مخاطب با میرقلی خان کرد و سخن جواب رسماں و تردش بمشتری پر و دخل بسیار در مراجع محمد قلی خان و غرور و افریز شور خود داشت برپیشی دران کار از سفاه است او و اعتمادی که محمد قلی خان از قلکت تجربه و نادان خود باقاوی او می کرد و افتاده محنت و جان و مال محمد قلی خان بهم برای در رفت دیست

بیست هزار شین تو از توبه باید مهاتر اعقل و دین بیفراید پنهان فصل این اجمال آنکه راجه را میمین این بدبده افواج نمی خورد و از باقی که دران عسکر داشت برگشته خود را در حصار شهر غظیم آباد کشید و با خکام و زنج و باره آن پر ز رضت و هر طرف از سرداران کسی را که مناسب داشت بمحاجه فضلت آن طرف تعین نمود و بعده این تمهیه را مستعدا و مدارالدوله و میرزا محمد علی موسوی دیر میرزا احتج بالتفاق رسیده بدر و از شهر در رسیده از دو روز آبادی نزدیکی خود را حضور شد اهل خان بود و از مدد و دست از پیادگان و سه هزار سه احت شعار در خل حصار گردیده ملاقات نزد رسوم متعارفه لعل آمد و گفتگوی مطلب شروع گردید و درستادگان خواه را در عرض و توسل با شاهزاده و محمد قلی خان با این اعتراف و شان آنها خاطر شان نموده را من این را که از سایت مخدوش بآمر اس بود بمنی عدم تعریض با جان و مال و بحال و شست اول بصریه از شیخی بر قتن حضرت کریم خان بسته در غواست عهد و میثاق و طلب مستکر که بهر سران شکر محمد قلی خان تصنیف خان امور مذکور بخود فرستادگان بسته محمد و مواثیق حسب الاستدعا می کانند کاغذ را بهم ببری دران لشکر و مشخط محمد قلی خان بجهود حقیق از فوایدیه بردند چون اوراد گمی عامل شد و بیوز خبری از حرکت افواج ششیت با وزرسیده داعیه ملازمت محمد شاه خان در استکام آستان سلطنت پر ساخت شان نموده بساعیتیکه ختارت منجانش بود و هر راه مدارالدوله و دیگر شاهزاده شکر محمد قلی خان که برای کی آوردن از سبیل خلیلی رفته بودند و بواح پلواست بسیاره محنی خان آمد و شاہزاده بیان اشاره خان مرقوم خمینی و خرگاه بفروش و رسیده کی که میرزا بود آر استد خود فوایدست بخدمت و احتشام پرخت خوب فرمود و منتظر آمدنش نشست اندیه و قابل باز ورود او بسیار رسوز باوالد معروف داشت که راجه را میمین نهادت خیلی بکریس داشت و بنا بر شیوه ایه مجرود استماع نام شاهزاده و عکفت خاندان را صفت خیلی اراده آمد نمود و بعد مطلع احوال این جابر آمدن خود نداشت کشیده اگر به خانه خود برگشتن یافت بازخواهید آمد و الحال آمدنش از تائیدات ایله شمرده بسیاره برسد از قابوی خود بعد رفتن نماید و چون دست شان بسیاره نمی رسیده براش فضله گفتند که از خاندان تمیوریه ای ایلان با کسی دنایی لعل نماید و گفتتم شبد و هم دلالت بد غایی که کنم همودیکه نموده اند ازان تجاوز شکر و را من این را هر راه خود گرفته و اصل حصار پراید شد که درینصورت اونا چاره حقیق و شرکیک شا ایست و افواج مشتری

ذکر آمد شاہزاده عاگر من محمد قلیخان صوبی خصم آباد ہے

بعد اطلاع برائیں ماجرا فسید و قدہم پیشتر خواهد کرد اشت گفته اختیار بان محمد قلی خان ہست کفتم با وبا ید گفت لفتن چون او از من نمی پرسد مرا چه غرض ہست کہ با وحیزیں بگویم بنده ہم بہ تنگ آمدہ عرض نمود کہ درین صورت عرض و ناموس برباد و فہرست بیا و خواہ ماند اگر دھیل درین معاملات نمودند شرکیں ہم نمی پایت شد خنگی ہافر سودند خاموش شدم روز دیگر کہ برائے ملازم متعش مقرر بود بنده ہم بہزادہ والد بیارگاہ سلطانی ماضی و جمیع حالات را باطن طریقہ تا آنکہ خبر و رو و را مم نارائیں بجا نہ تھیں فا دمحبت درستن لہستان باراچہ ذکور در حکمرت دارا دادہ آمدن خان مرقوم در حضور و آوردن راجہ در خدمت شاہزادہ بہزادہ خواہ دسید نمیہ و بتیاب گشتہ بنیادی الدو لہ و دیگر ان ہم صلاح مذکو گفت ہر سیکے نذر بجبور سے خود طاہر نمود تا آنکہ محمد قلی خان رام نارائیں را بیرون دولت خانہ بلکہ در راہ گذشتہ خود پیشتر آہ و کوئی نش نمودہ بیطرف دست چپ بمنابعہ فرار سع بیرم خان دہارا الدو لہ و سیکے فان پیز کر بیان و دیگر بہزادہ بیان خود استاد دوالد مرحوم بصلی اللہ علیہ خبیث گر سع بنیادی الدو لہ و نمیہ و دیگر بہزادہ و امراء رفقے کے شاہزادہ ابھرت دست راست استادہ بود محمد قلیخان سع محمد تقیا م شروع نبدر کر راجہ ذکور دستہ ایش او نمودہ گفت بنده و سع پیشیار مسلیل گوئے است فارسے راستے گوئید و دنائے از فتوحے کے کلام او سویا است من دیوانی خود دنیا سیت الہ آباد ہم با و دادم خنان بنده نمید نم بچہ صورت شاید بگوشن شاہزادہ رسیدہ یا خانے الہیں گفت کہ اینقدر راعتا داز و بیک ملاقات شما راجہ قسم بھبھ دارا الدو لہ شرع بگواہی خوبی و فنا و حسن خلاص و رسوخ عقیدت او نمود میرزا آحق از میان جستہ جمیع خوبیاں ذکورہ راسخ اتفیاد و فرمان بردارے او شعور گشت و ذمہ خود نمود اینها خود بمعقلا مدعی دوسرے نہیں لفڑی و قدر و جنسی و نبایس هست مکالمات بے فروع کہ از عبارے و مکارے بزرگانش گذشتہ و از راجہ ذکور شنیدہ بودند مبالغہ ہائی اما محن تقلی خان و شاہزادہ و دیگر دولت خوان خانہ شان راجہ بہزادہ کو کے کشیرے ذکور نمی گفت کہ اگر دیگر اور حصا اور اطاعت نکنند خپاٹی ہیں کار کر دکوئہ فرمان بردارے کہ اور اعتماد نہیں کچھ کوئی از عحدہ آکن بر جی آئی از آفاقے او با آنکہ اسباب و اتفاق شاہزادہ خود عقدہ نکل تو دایں کشیرے مغلک املاعات او را نداہم چہ گونہ متعین گشتہ بود بیت چائیکہ عقاب پر بیزید بہ از پیشہ لاغرے چہ خیر دیدہ انتقام بعد اندک زمانی رام نارائیں در حضور و بآواب و اوضاعی کہ د تمام عمر خود نمیدہ بود مقبلانے کو نش وسلام کر دیہ بالب خشک و سیکیں نزدیکی تخت سید یا دنمازدہ کہ دارا الدو لہ ریاست شاہزادہ بیست خود اشر فیما سے نذر گرفت و محترم خان شرع باطن حسن ارادت و عقیدت او نمودہ الناس باعطاے خلعت نمود شاہزادہ حکم داد رام نارائیں را برداہ خلعت پوشاک نیدند و سرچھ وجیہہ مرصع صاحب اعقار کے مخصوص شاہزادگان بود مرحت گردید صریحہ بہزادہ میرزا بہزادہ بہزادہ نیامد احمد خان قریشی و مصطفیٰ قلیان از پیر اسیان بخلاف متعصب رسیدہ بعیات خلعت چار پارچہ رسے پارچہ سر فرار کی یافتہ امام امام نزاجیں کہ کا ہے اینقدر تعزیزی شدیہ خود خاوند سے بے نمود در سرگردانی سجا آورد دن آداب بکرات و مرات کہ برائے بہادر سے ہے باید افادہ نہیں خستہ و حیران گشت بعد از ان کے ذمے استاد و حواس او بیجا آمد نظر پائیں اندھتہ بلا حظہ احوال فلاکت شناہزادہ غرائب اوضاع امر اور دوسارے لشکر و پریانی اردو سے سلطانی کہ بہگام درود دیدہ بود دار آمد خود نمود است و نہیں دارسیاے او دریافت کہ از آمدن خود لشیان و در آزو سے بدر فتن از چنگال ایشان است بد سعیتی محمد شفیع خان دفع رام نارائیں مرخص گشتہ بجا تھ خود رفت و در انجام نمید انم کہ چہ سو اسے خامنچھر چنین صید بام قدر

دکر لندن نیز بروکلین گروپ می خواهند بخوبی آباد و سفیر گرد

چادریم رضت را پنهان نموده که در آن وقت حاضر بود سیکفت که رام ناراین در خانه ملعونه سکوت داشت اما نهاده سیکفت  
نجفیه محمد قلی خان میرزا محمد علی موسوی را که با تفاوت مدارات مدد کرده بزرگ آوردن راجه نزدیک رفته بود طلبیده محمد قلی خان گفت  
که به رام ناراین نفتگانه بگویید که بحوبه چای یا که عبارت از میرزا حسن برآورده شمارا در یوانی هردو صوبه ببارک نشود و  
میرزا احق را هم بین کار با تفاوت او را محدود نموده بزرگ آورده اتماس نهودند که هنوز این سخن گفتن مقدول مسلاخ نیست  
برآشته خواسته را فرستاده راجه را طلبیده چون آمد خود این سخن گفت او از دانای سر زیر پیرا مذہب خانه نیز مبارک بادے  
گفت و بجا می خود بگشت قریب شایم که ساخته از روز باسته بود محمد آفاق کو توال عظیم آباد را که ببرانش بود نزد محمد قلی خان  
فرستاده پیغایم دا کل اوضاع چنیز را خود راه ام الحال می ردم گفت مبارک هست بعینهایان سخن که من می گفتم عرضه و آن  
ایمانود که بد عدلیست و دهد و پیشین بوده گفتند بدیهی نباید کرد داخل قلعه نزد خود معمود شدست قبول نکرد و گفت که  
حال هست که بدیم شمشیر من تو اند آمد بیت چو خوشش نگون بود در کافن کن هنگز داخنه نیکانش گفتند کن به چون راجه  
از انجابر آمد شخصی بالو بکیم قیل سوار و با تفاوت قاصد عظیم آباد حسب الامر محمد قلی خان گردید خپله قدم پیش رفتند  
خواست که من هنبد و م در یکجا با اسلام آب نمی تو اقلم خود را ماده فیل خوده دار و یک طلبیده برآن سوار گشت را بی  
خوده ببرست پر و از طیور و حشره ببرفت بیت تو گفته که خواهیز شادی پرید به چو طارس کو رشتہ در پاندیش  
بجهود رسیده ان در قلعه فرمان داد که مردم از بیچ و باره قلعه پیش از پیش خبردار بوده در شکام کوشند و محمد قلی خان  
بی نییب از امیر چگویا پیشیں پا افتاده و از اینکه بیمهیات یود نافل گشته ببردیه و شجاعت خود مغدو رو در لبو لعب  
دشائی رقص و طرب نمک و متفرق بوده یقین داشت که راجه نذکور را کریست فرمان پرید و ببروز احکام بی سر  
و بن عجایبت سیاولان و میرزا احق نمی فرستاد او استخراج خبر نمی خواست افواج بیگانه می کشیده تا آنکه بعد از دو سه روز  
تحمیل آفتاب بیرج محل بین و مردم منتظر رانتریب امتحان فیزیشدست گفتند که باید دید برگزند رعیت نوروز را  
نمی آید یا نه اگر آمد یاری بخت و اقبال است دالا پنجه یقین محمد قلی خان گردیده به دم و جمال تا آنکه نوز و زر سید و  
رام ناراین شهر فیما نمود و شاپرده و محمد قلی خان مع بینیه های منع که نقاشی و زنگین و ساده بود و دیگر انواع  
حلاؤسی و نوزینه و عقا قیر را در این طلاق دفتره گرفته فرستاده خود مدر شهنشال بکار را سرکار خواست و ببرانش عزم  
 حتی بعض بازاریان با شعور یهم متحقق شد که دنگارده احوال او خواهد آمد اما محمد قلی خان ابد خفیت یعنی را نمی بیند  
 احتقاد برآورد و گستیده ادباریه بکسر و پاشه خود که بود بود چون خشن نوز و زخم گذشت دشاده وزیر را از لمو و سب  
 و میش و طرب خاطر خواه فرست میگشت قاصد کوچ انان مقام گشته داییه و درود بطرفت شرق سفر عظیم آبله نموده  
 چون راه مخصوص از رسته بازار شهر است رام ناراین پیشیام فرستاد که خوج سرکار کثیر مغلیه و مردم اینجا ازان جما و می خان  
 اند سباد از پهپا ای شکر شاپر که نیگانه همچویه کسی تقدیم نماید و بخیا ای شهر نبا بر حفظ آبر و عبارتی که گفند و باین  
 صورت اتفاق درین شهر ری پاگ شده نیگانه هم بر رک نادیش شود مناسب آنست که خلاصه حضور مع دروده سبیده اران اینجا  
 که آنها هم ملازم سرکارند از طرف حنوبی شهر در زمین چیزی که خشک افتاده بدهای ای قوچانه سرکار و ای ایه بار برداریم  
 را درست نمایند و خود بدولت مع شکر از همان راه رونق افزایی ای شخ غیر خان شوند محمد قلی خان قبول نموده  
 همین قسم لعل آور و بمنور اتفاقی دو اتفاقی داشت راجه نذکور در فاطم سزو و شش را قلخ خان شد مهرداد خان داشت تا آنکه چند روز

در پانچ چیف خان و میدان الطرف ہم گذشت و آمد و رفت سفر او بی اولان ثبای بر ابلاغ احکام طلب کا فتح داخل و محاصرہ صوبہ بلکه ہی  
خدا نظر دشمن تسلیم از بی اولان بھل سے آمد و راجد و راست خارج بر نصحت لشکر نیگار بدار باد میا شات میکندا نیم و میون اثنا خبر کو جنگ خود  
میزین و کذا کب ریس چیف خان کہ سپہ سالار و مختار سرکار پر بو مع افواج انگلیشی کرنل کلیفت نائب خلک بر امام ناراین تکمید و شد اب بعد  
تفاہما بیس محمد ملاں محمد قلعہ خان ہم از دیا و پیروی فت خود صد مرید پیغمبر رام ناراین تنگی نموده مردم محمد قلعہ خان را بچھو غفت  
هزوز شهر و خانہ خود بدر نمودند ارادہ رام ناراین اون بود کہ چند سے دیگر ہم بیا شات بگذرانند تا فوج انگلیشی و میزین در سد کاراں  
سپہ سالار ای اولان بیس در لشکر خاص یا بدیا و گوئی رئیس و مستعینان فرست مزاد و خود صد مرید پیغمبر تاب نیا وردہ و پیغ بدنگلی  
آقاد بدن ای خود در خلک خپڑ روز دیدند و ای ای شبہ ایں الجہان را بخان دلا و بیز منتون و دہشتہ غائل مگذاشتند افواج  
انگلیشی سیہ گوشنال گستاخ شان میداد

ذکر اشکار اشیدن خدیع کہ رام ناراین با محمد فلیخان می نمود و محاصرہ نمودن افواج  
مغری حصار عظیم آپا در ای بیلیقکی و برشتن سلطان و وزیر خاہی خاسراز سوے تپیس

بیت پھر و انا گند کند نا دان ۰ لیک لعدہ از خرا بیس بیا رہ مطابق احوال محمد قلعہ خان ادبار اثراست اول ہر خنیہ پیغمبر  
صلات شائستہ دادندہ بودے مذا و گفتہ آننا لشکنید و بیغش ناقص خود اعتماد و استیاد او تمام نموده کار بجا ای رسانید که غیر از  
لپت وست گزیدن چارہ نمید تفضیل این احوال بیس، یجاز و اختصار آنکه حون را جد رام ناراین بیا اولان دلماز مان محمد علیخا  
را بدر کر ده جواب فرستاد کہ صاحب این ہمہ حکم کر تے ناید چہ نمیده ای میں توکر شناختیم کہ محاسبہ ہمہ توکر نا طریقہ کا ام شما  
سمان ما بو دید کیک ملاقا قاتے و فیما فتے نمودیم حالابر ای خود سبڑہ بہتر دیکنید خان ۰ کور دور از شور از عبار آمد ہر ہزار ده  
ماہنگار و بیلند پر دیسا سے بیمار نمود کہ صحیح این مرد کہ بربخوڑ دیگوش کیان گرفتے می ام و بیاد شاپیزادہ گرفتہ فرستاد کہ فردا  
خلک است فوج سرکار ہمراه فد وسے نیا بر تنبیہ این بھیل سکارستون شو و شاہزادہ والد فیض جمع مقاومے خود را بطلیع  
احوال و حکم بیانست و فاقہت نجیب قلعہ خان نمود و فرمان داد کہ فرد اادل صحیح ہمہ س حمراه او سوارشدة تانی را کو فرمائش  
باشندہ بھی خان خلف زکر یا خان کہ خواہر زادہ و داما و قمر الدین خان وزیر بود بمحض استماع مکرم خبر با خمار جلا دست میافت و  
سفاهت خود طاہر نموده از اول شام مع ہمراہ بیان پیرا قلبستہ و از خام خود برا آمدہ متصل بیان جید روان خان رحوم  
والله در انجا فرد آمدہ بود بزم خود سورچاں فاہم نمود و نفہمید کہ حجج بی موقع کشیدن و با میکہ خبیہ کاہ مردم دار قلعہ نہایت  
بعید است نام شب لسپریدن فائدہ غیر از اطمینان حماقت چو داشتہ باشد الفقصہ چون صحیح صادق و مید حسب الحکم روسا  
و لشکر سیاگشته توکر اشیا بیسے بدر بار شاہزادہ و ہمراہ بیان محمد قلعہ خان برد رو و لست سرائے او حاضر آمدند بندہ بجمہ برقا قات  
والله بدر بار شاہزادہ رفت و ہر کس مرخص بخیک گشتہ از نجیم خویش در میدان شرافت میرحسین خان خواہر زادہ ذوق فقاد  
از رفتارے محمد قلعہ خان کہ بزم خود سعیہ سالار سرکار رفاقتے خویش از جملہ بیادران بود با جمعیت خود رفتہ در بیان و راجہ  
رام ناراین بیانست کھڑک کے رکنے افاقت گزید و سورچاں خود مقرر ساخت و ہمین قسم ہر کسکے مقابلہ برج نرفت، غماز، ۰ میڈاں کتہاد  
در جا کی متنا سیب محل اقامات اندراست والد مروم سع رفتارے قدیم و حدیہ خود مقابلہ برج نرفت، غماز، ۰ میڈاں کتہاد  
از ہمراہ بیان پیشہ بیشہ بیشہ اکثریت کے توسل و خلاص در خدمتیں دہشت دہشت بیشہ ایں خباب ملک جلا دست بدر اشتہ

درین ترسه سید گوراب خان مرحوم که عکس سرفیقیر رسن و سال و نهایت شفیعی برای حال این عهد اقل بود از بنا گلپور با وجود نهاده شد  
علی قلی خدن که در زمان رفاقت شان سبزه زر و سیمه ملاقات برادر بزرگ خود بجهود انسانی خبر و رودش باشان پسراده مع  
عيال و اطفال و اسباب اندونه چند سال پیش از وقت که والد سوار و عازم سیدان بود رسیده اور اک سعادت قد میتوشتند و  
گفت که شلیمان پیش راه آور رده و رباعیون گو که متبره والد مرحوم بست فرد او رده امر احوال که معرفه نداشت  
است که آشنوی سید یار حصار روئے دیده بیرونی غایت کنندتا مردم شکر بیرق سرکار مشناخته تعویض نهاده شد  
او بعل آنها امسیده را اطمینان یافدو گفتم بسترا نکه به راهیں جا آور و نگهدارند مذر خیمه علیحده و وجوده دیگر نمود سخنمند و علمدار  
را من بیرق والد همراه برد و در اینجا که عیال و اطفال رام اسباب گذاشتند و نیای بیرونی رفاقت برادر و این عهد اقل بز  
شرکیک ما مردم گر دیدند بعد اندک زمانی گله توپ از طرف حصار بجهوت ماکه مردم بسواری از ده حاصم داشتند سردار و نمودار  
شور و عجیب نمود و از هر طرف قلعه که بجاذیش افواج مختلف بود گله اندوزی از شروع گشته علی اهالی گله توپ پی بارید و  
از بالا سه گذشت و بجهوت مانع رام این که متصل بیوار حصار قلعه علیکم آبا دیست کھڑک که رانی و پیر محمد حسین خان  
در اینجا گشته را دیورش بجهت التهاب نیز خیک و توپ اندوزی با تفنگ زیاده تراز طرف با بوتمن آنکه محمد قاضیان  
هم بر قلیل خود سوار بآجاعه لبیار نزدیک مار رسیده باستاده مرتلیده پر که بر برج نخاس جا سے داشت و اینجا مام آن طرف باد  
متعلق بود کشتر از ده حاصم و اسباب جاه و احتشام دیده گمان بر دکه مقابل برج محمد قلی خان یا شنمند مگر از اعظم ارکان خان نهاده  
بتوب پ اندوز تحریف نموده تاکید کرد که باید گله در همین یکه سردار قلیشین را بزند او هم بقدور خود سه درین کار داشت و  
گله باستوار رسیده اکثر سے ازان گله با اطراف و جوانب قلی خان و بالا سه مردمان فراهم آمده آنجاییکه  
چنانچه یکبار گله توپ نکورا ز بالا سه سرفیقیر بازک ارتفاع گذشتند نزدیک بنی بزرگ ازین جرات بی موقع  
ناخوش گشته بود الکه بر پر قلیل محمد قلی خان بازک فاصله رستاده بود اینماش نزد که قلعه ازینکه بدین گله باشی  
توپ در بخوا استاده ایم که اصر فائدہ متصور است خرمود که سید افسه چاره بدست من نیست گفتم ب لارن که با یافیت  
که اگر منظور نیوزرش بینه امده یا شد قلعه رو برو و خود پ دولت سوار اندوزنگ چیزیت بر قلعه بزیزند اینچه مقدراست خواهد شد  
شبی عیش پر توپ استاده و زیرعنی ہلاکت بودن چه ضرور اگر کیک گله ایجاد اسے بر سر خیک تمام و کل شکر تبدیل انتقام  
میشود و اگر اینجا بده عتل که درین لشکر اثربه ازان پیدا نیست خیکیدن نخور باشد چنین قلعه ہام چامو نه باشد صوبه وار  
بایه چهار پیاره سوار و ده دوازده پیاره سیاده برق اندوزی مع چندین ضرب جزا امرو توپهای کلان با اسباب حرب تقدیم  
است و جمیع بجهای سه شهر نیا بز خطفنا موس و آبر و سرمه از دلاوه در رفاقت او کربنیتی باعانت حاضر اند بعد دخول قلعه  
اتحال خیک علیمیت و ازین طرف که افواج محاصره دار و شکست بروج و دیوار این حصار که به رشته میمین مرتفع کلے  
دار و از جمله متعدد راست داشت اول صلاحیکه مناسب بود سهون عینیا و حالا که کاریگر کشیده بیرق خیک همچنین بست که بر راز  
لشکر اختیار نموده از هر طرف اراده احاطه حصار را از ندیلکه بے باشد این مردم را زیبہ جانب محمد قلی خان هلیبیشه میمیت  
محبوسی از راه متعارف سید یار شکر که رسته بازار رکشت عمارتها نیز اسلام است کوچه هست در شهر در آنید و بارام مع جمیع  
فوج همراهیست در خونه ای تسلی قلعه پادشاهیست در جوییه مرید خان پریس ذریل رسیده سواران و سرداران لشکر را چاده  
سازند و یکجا مستعد نیوزرش باشند و تو بھائے بزرگ را تقابل دیوار سچنه قلعه که کارگل و خشت و ساخته دو صد سالی یکنیزیده

خواهد بود و سهلان پشتی که شکایت ندارد نهایت پسندیده و از جای احشتهایش بمحیة دیوار مرتفع خشی کشایست پل پرچمیند و هنگ کوک باز را بند اثکیب کرد و چند شبک دعوه که بکر و زیبک کتر ازان تمام دیوار سمار و باز میں هزار گشته راه و سعی برگزیده یورش نیم خواهد بود از آن برق اندازان را پیش رود گذاشتند پا دلا و ران جبار یورش فرش نمایند تا افتاده قیاسی مدت فتحی رو بدهد و اند قاصدهین ائمه شده بود که ناگهان خود بجود محمد قلی خان از جاییکه استاده بود طرف مغرب بهتر برآمد و مارع والدیز برها فاخت او پشتیزیم با صدمت ذات برج نخاس بر طرف گردید و محمد قلی خان در آن مکان استاد و کسی را فرستاده واله را بهش خود طلبیده است چون رسیده مدغیل را نشاید همراه خود بیر عمارت سوار ساخت بعد آنے والد مرحوم خیده را نزد خود مطلبیه پشتیز مرغنه محمد قلی خان سلام کرد و الد فرمود که نواب صاحب شمار ام خواهند بفارسی پیش رام ناراین بفرستند گفتم حاضر اما درین وقت که او محصور و مشغول مدافعته و از قلعه غیر از سفیر تر و فنگ نمیگزایند آید نیده چگونه اندرون تو انم رفت بجه قلی خان شخصی را و برو طلبیده فرمود که ایشان از برادران شیخ حمید الدین جمادی دار و رفیق منذر شب تقریب بعوت در غانه شیخ نمکور اندرون حصه ای داده اند این وقت از انجامه آنید رام ناراین حضور شیخ حمید الدین میگفت که من ملزم است نموده مستعد رفاقت و پیش ناطم میگذله بذمام شدم با وجود این نواب که بجهتیصال من بسته قلعه را فروگرفته است نیابرین حمید پیغایم فرستاده که اگر عفو جرائم او شود بنده متعدد هست شو که باز او را در حضور بیار و شمار امی بايد رفت و باید گفت که احوال هم اکرا او از در اخلاص و تعقیدت و رأیه با بر عهد خود استوار و با او کار امی باز شسته خواستگار اطاعت و انقیادیم گفتم اگر این حکمت دارد چرا او کسی را فرستاد و ابلاغ این اماس نمود شخصی که حامل پیغایم و رو برو و هستاده بود گفت پیغایم اوست که شیخ حمید الدین داده و او را فرستاده تا در حضور عرض نایم محمد قلی خان گفت خوب از ما چه میرو و مصدق و کذب این خبر بعد و در شب از حضور او ظاهر خواهد شد چون ذیدم که از سفا هست انتیاز معقول و غیر معقول نمیگزند گفتم په مصلحته اگر منظور همین هست بنده میروم اما نا بد صاحب در جامی مناسب نزول فرمایند و مردم از قرب حصار و برخاسته در حضور آنید تاره آمد و شد باز شفود و بنده آنچه رفته مرضی او را در باید و از پیده اندز ز هم اینچه مناسب داند بگوید بعد ازان در حضور آمد و اینچه اورا ک کرد و باشد الهمار ناید محمد قلی خان گفت تا او خیگ موقوف نکند ازین طرف چگونه میتوانند گفتم درین امر او بادی نشیبت چون اخراج حضور فا صد یورش بر حصار شدند او نیابر ضرورت بدرافعه بز خاست ازان هر فر اگر اند اینجا که شود در طرفه العین مردم بربروج و باره صعود نموده کارش را تمام میگزند چگونه از طرف او قوقت در برق اند از و حضر افکنی خواهد شد و بد و موقوف شدن قلگ اندز اسے بنده چگونه را میتوانم باز بست برق اند ازان رود گذشده و دقت انتیاز سفیر و دشمن نمیگزند شخص مذکور گفت همراه من بیایم که من میبدم گفتم په مصلحته من همراه ایشان میروم تمایا بایم که ایشان بسته بنده همراه است و در خصوصیت بالغاق روانه شدیم عمر حوم و بایع علی خان که یورش گذشت نیابر اخلاص و اشخاصیکه داشت رفیق من دشیخ مذکور که مدعا بردن من در حصار حضور بجهت قلعه خان شده بود در غبور راه محافظت خود از گله نموده میرفت و بنده در پی او را میباید تا آنکه بیان رام ناراین که منزل و مورچا میرحسین خان و مجمع خپه شبر اکس بود و رسیده تو قوت نمود چه پیروان از دیوار بیان که نهایت متصل بحصار و در میانه حائل بوساترها نداشت تا در نیا و آن توان رفت متقد بود و بنده بعد اند که هستراحت شروع تباکید کرد شیخ را پسخیر گشتند خود خواهیم بیان که راهی بجوییم بعد ازان بر ویگ گفتم په مصلحته من خود باشام همراه بار بید میروم و پرچا باشید هستم آخر بعوار شده الحاج و هم

با خردگان خود، شد بچھے نہ رہتا ہاتھ تھا اور اسے نہیں کیا تھا ان برند و صنعتہ را ہم سب خدشگان میں طرف آن طرف گزگز دیکھ دیں۔ بگشت وحدت رخ است کشیخ ابلیقیع اور باغام تھجھ و پیہ نہ دخشدگان ناچار گشته خواب صاف مارکو صاحب جان غیر پر تراز یہ سیاست بہرگاہ صاحب نہیں تو اندر رفت من چکونہ پیر و مسن ہم ادمم و مسن گوشت پوت پوت راستخوان کہ انسنیا دارند غربانیز وارند زر اشمان این جواب اسی صہ حصہ حضور مسیح با آن دھونکے نہایت منفصل گشت بلکہ سبز پر اندھتے گفتہ پس باید بگشت بجان بخن کفتم کہ من تھراہ شما ام سر چا میر دید پیر و مسنجھ لست بخاستھا چون رو برو سائی گھنیا اسی دو سید یم دا او پر سید گفتم ازانیان باید پر سید محمد قلعہ خان دریافتہ خاموش گزید و آن غیر عذر سے باشر مساری خواست سید یم دا او پر سید گفتم ازانیان باید پر سید محمد قلعہ خان دریافتہ خاموش گزید و آن غیر عذر سے باشر مساری خواست بگوشہ در رفت برند و تاعصر سے تمام جامعہ ابلیان را دیدہ آخر در بجاسے خود بگشت بعد از من لباس عتیقہ والدو اکثر سرداران بے فوج بنیازل خود معاودت نہودند مگر اخواج محمد قلعہ خان وجامعہ اران ملازم شاپنگ را در شب حرast قلعہ سرداران بے خود نہو، وہاں بجا بس برند ولچہ ہاۓ بے بے ایاں ہر دو لشکر گرستہ ہاۓ ناخدا ترس در ابادے د توب وہ سب ہمراہ بے خود نہو، وہاں بجا بس برند ولچہ ہاۓ بے بے ایاں ہر دو لشکر گرستہ ہاۓ ناخدا ترس در ابادے خارج حصہ کے سکنے آجنا بور و شاپنگ را دریافت مٹھیئن بود نہ رجھتے دو دارند خدا صردم بیدا درند و خان یان کا بیادر خانہ سوختہ اندھتھا سے مردم نیارت برند چاچہ اہل و عیال رہا بے علکه خان مرحوم ہم بیلاس نے نیارت مبتلا گردیدہ والک کی جب دیک بزرگ ریاس نامندہ اما شخصی ملک خصلت در ہیان ہنگامہ نیارت بسروقت شان رسیدہ و حافظ عرض فیاموں آندا گردیدہ بھرا فحت خود متصل پیشکر رسانیہ و در گوشہ نایدہ رفت عم مر جوم تام شب در تلاش آنہا بخچ و تعجب گزد رایدہ از اینہا نیافت و صحیح نہایت نزد دیک بجھیہ گاہ والد در ابیوہ بعضی اشجار کہ گویا محقر صحرائے کے بود نیارت زدگا زمین روساونکر سبو و بیتیر مایوس و در بارہ و مخالفت ناموس شوہش شد پھر عصر ہیان روزگہ راجہ زمپیر اسید سے لاریں روساونکر سبو و بیتیر مایوس و در بارہ و مخالفت ناموس شوہش شد پھر عصر ہیان روزگہ ریدہ و دیگر برادران باکیں کیم خادم و لبائیک در بروہ در رفت خواب و دیگر اشیا سے ضروریہ بہرگا ملاقات والد مرحوم آمدہ بودند و متوخھان در دو از کہ مشرقی دھما عظیم آباد وقت برآمدن سواریا سے نذکور مزاہم شدہ براجم ناراین اطلاع دادند او قرمان داد کہ احمد رے تعریض نہ کئی در فتن دیہنی الحقيقة احسان نمایا نے کر زوالاحدہ داند کہ سیرن بعد در دچنہ ناخدا ترسیہا می نہود و الحمد للہ علی فلک و علی جمیع لعماہ آخر خمسہ شاپنگ و محمد قلعہ خان از طرف باع جنر خان کندہ در رسیدان جنوبی قلعہ عظیم آباد دوز تراز حد و صول گھنک توب کر زین خشکییدہ جلد بود معکرتہ بندہ دو سہ روز دیگر مشاچہ ان عجلج آرائے رکوس و رساٹ تدا بسیر غیر مسائیہ جامعہ نہ کنورہ نہودہ لئنگ کر دیدہ با والد مرحوم کلامات کندہ دوست آنیز گفتہ ایساں کر دک پیشکشہا می خپڑھانہان برباد دادہ و پیچا افتادہ اندھا قافت پیادہ راہ رفت ندارند و این قلعہ با این تدا بسیر در راہہا ہم فتح خواہد شد غیرہ بیک شکر مشرقی بالغواج ایگلیشیہ میرسہ و محمد قل خان و شاپنگ راہ راہ خود سیگنرند در بارہ این بچا پرہ لا اکر پہن وقت نکرے فرمودہ بجا دل فیض تبدیل براست والا العید چند روز بیچ نہیں تو انت شد آزدہ ظاہر گشته فرمودند غر از من خود چیزیں لئی آئیں بسیر دارند بکنید بندہ چند بھل سوارے دیک دو ارایہ بار برد اسیک عمل مسائیہ و الابار دل سبایے خود بسیر بیود زمالک لکھ ڈچ و بسیر بیل بیانان، بجا سے باشد و آشنا بود و خلی بیشستہ و خپڑنگر کیا و این بسیر سائیہ

از باپ پهلوان نگه پدر ته گرفت و مع والده و جمیع ناموس که متعلقان مهد کے شاپنگ خان و قهقہاب ملی خان و برا دران پهندې همرو خواز راه گلور چور دریا یا سومن نموده ملک با پسند کور رسائید چند روز دو قصبه سهر ام و میتھه شاه فیاض الدین نوہ شاپنگ همین سبز برد و بود که یکبار شاپنگ زاده و محمد تله خان گرفتار او بارگردیده بگشتند و در سهر ام شبهه باز چشت چنور الدبر جوم دریا

### تئه هحوال شاپنگ علی خان و شاپنگ زاده عاگه که دغیت سبزه رویدا و برشتن هر دواز عظیم آباد

بعد ازان که فقیر از لکر برآمد محمد تله خان و پهراهمیانش و نرداران رفقاء شاپنگ زاده اهتمام در تحریر قلعه چونه از خیز تقدیر نموده سور چاهمار امتصل پیامن حصار رسائیدند و اکثر سایه محروم و بسیار سایه مقتول شدند اما اینجه تخت چون بی موقع و بدلالت حماقت بود چهود سایه نداد محمد تله خان بسبیج طرف مهد سایه گنج از دحام نموده به سلیمان ران حکم داد که بنیاد بیچ مذکور را کاملاً کنند روز نهم سه چار بیلیده از پیش برج کار سایه کردند با گمان برج از بارخود فرونشست یکی از آنها گریخته جای بدر برد و دو سکس بازین پهدا راشته سوار شدند اما راهی هم برآمد بسان برج میسر آمد و مردم محمد قلی خان چویم آورد و یکوش نمودند چهوران هم پاسی دار سایه نموده نگه آسیا و سیوه های سایه باروت آتش داده بسر مردم میز آزادی پیشوگ کننگ چون نگه بر ساعیان سایه پاریده و اکثر سایه از آنها تا نصف و ثلث دیوار برآمد و برسخه سوخته باروت و از برج پیشوگ کننگ چون نگه بر ساعیان سایه پاریده و اکثر سایه از آنها تا نصف و ثلث دیوار برآمد و برسخه سوخته باروت سایه گویند قریب بد و صد کس ملکه زیاده بیهین صورت تلف شدند و کار سایه از پیش نزفت تاشام شد و مردم برشته بروان خود آسوده صبح آن نباشد بعضی جواب و سوال محمد تله خان را با شاهزاده زاده ملائی علیهم بسیده فوج خود را از پائین حصار بگرد و رانید و عازم مراجعت گشت شاپنگ زاده بجهانه اش رفته غدر خواسته و دلدار سایه بسیار نموده مردم بسیده نگاهش را که پیشتر رفته بودند بگرد و رانید و مجدداً اور استعد محاربه در تحریر حصار عظیم آباد را عج ساخت چون در جواب و سوال بگاهه وقت یورش نماده بود مردم را بر سیدن تا بسیار چال و حراست چاها سایه معینه خود را مورساخته یورش ابرفت اگذشت و صبح بازیان را جهاد سایه داد و رام نارین رامع حارسان قلعه اضطراب و تزلیز از عظیم در ثبات و استقلال بسیده قریب بود که بگرد نزند و قلعه را خانه گذاشتند و میگردیده از آنها آخر روز خبر قرب و رو داشکر شرسته بیهوده تله خان رسید و قبل ازین خبر راجه آنکه قلعه از آباده شجاع الدوله بده نماده نزد است دست قلعه دار محمد قلیخان انتزاع نموده قالعه و متصرف گشتند بولیز رسیده استزاع و رخربکدا ابیه محمد قلی خان را یورش نموده بجهانگذشت دست پاچه کردیده مراجعت نهاده شجاع الدوله بایمید قرابت که بنیه عجم سید گیر بوده اند مناسب دیده خلاصه چون بخت یا ورنیود را جل هقدیش رسید اچه نی بالیت چنان سیکر دعزم معاودت را جزئیم نموده در تاکیده یورش ابتمال نزد قریب بشام بعده فرد ابردم داده بخیام خود بگشت و برا راده خود و قرب و ضول میرن و افوج امکنیت شاپنگ زاده را اطلاع چشیده شاپنگ زاده دو سایه بار پیش ایمه سایه پایه ایار سایه فرستاده جواب خاطر خواه نشینید ناچار گشتند خود یهم اراده برشتن را باشند رسیدن جرم کردند آخر شب از تبدیل وضع لشکر به کس تحریر بودند صبح اراده نهاده سفیر خاپر شد هر چند پهلوان نگه دلیل و بعضی رفقاء سایه صاحب جرأت محمد قلی خان را فهمانیدند که الحال اراده آشتی و اتفاق با شجاع الدوله نامعقول است بسیار یعنی جا باید جنگید پانه پیش می دیگر باید آنها قائد نهنجشید و صبح میں رحیل کو فته عازم ملک خود گردیده

ذکر درود موعییر لاس فرانزیس و رشک روپرشن او سه راه شاپنیر اوده با کمال ثابت و تحریر

نر زندگی پر پھلوار سے موشیر لاس فرنیس بخورد و فرمائید کہ این چیزیں باطل و چہ بے شک است صاحب مد نے مختصر تا مودہ نہیں  
دور و توقیت فرستہ مودہ حسن ترد در که از جمیل پور و دوان خود را رسانیده ام یہ جنیلی العبد ازان ہر چیز مناسب باشد خواهی  
سلطان گوشنگ کر دل اس نکو رہنمای چار تاشانے قدر است کن دگار غرم بازگشت نمود امام لاقات باشانہزادہ مناسب داشت  
پیغام فرستہ شاہزادہ توقیت نمود نام موشیر لاس آمدہ ملزومت کرد و از مکنون خاطر شسته تفاسیر نمود شاہزادہ انجمن  
برومن ہر کرد کہ باعانت محمد قلخان مصارف ضروریہ اچھا بیست مہیا ہے شد و اکنون مر آن مقدار زد و اسباب کی تھا  
با احوال جو شریت تو انہم نمود میں نیت بھیورت طرف چیتر پور میروم تا العبد ازین چیز شود لاس ہم چون ہائجہ اتفاق است دا  
رفیق سفرش گردیدا میشیر از شاہزادہ نیز فتح خان فقیر ہم و قنیکہ او وار دسرا مگر دید بیدیش رفت و احوال پر سید  
گلگہ امر اسے نہ کہ جھقاۓ پرے قریبیہ خدہ در من عهد ما بر اسے خراب ساختن پالئے موجود شدہ اندبیار کرد و اضطرار و  
عجلت محمد قلخان را ہم از جملہ حاقدہ شد و میگفت کہ من از بگالہ تاشاہ جہان آباد ہمہ جا گردیدم غیر از غریب آزارے و فارت  
ساندر دیگر از کسے چیزے مشاہد نہ ہر خیل خدا شتم کہ یکے ازین مقتدران بن شہر محروم از شعور مثل شجاع الدولہ و عادالملک امثال  
شان باقیضاۓ نیز و انتظام سلطنت ارادہ نہ کرد و بست بگالہ و خبک جا عۃ الحکیمیہ ناید کسے پائیں کار اتفاقات نمود و من  
وقوع این اصر سلطانیا اور اسک مکر والقصہ چون او گذشت محمد قلخان و پادشاهزادہ رسید والد مرحوم ہم شریف آور دام امداد پلکو  
رفاقت سرداران سکبر نہایت نادم و تحریر بود رہان خانہ کے مانسل دشیم فرو و آمد و شکایت سفاہت ہر دار ذوی الار  
آنماز نہادہ باشندہ سفارتہ فرستہ کار اوں قبیلہ نیت کہ توقع رفاقت او قوان نمود و محبت مادر میرم بار باب شرق نباہر آمد  
و شاہزادہ را این مقدور کے متعدد احوال آن خباب مع عیال و اطفال و دیکر منصبان کہ ازین حرکت آوارہ گشته از توانی شغل  
و شجاع الدولہ را انسانیتی با امر ارج آن قبیلہ نیت کہ توقع رفاقت او قوان نمود و محبت مادر میرم بار باب شرق نباہر آمد  
آسنجاب سہراہ اینہا و رفیق گردیدن مامہہ برادران باشانہزادہ بہم گردیدہ بہم نہ کرد چارہ مخصوص دریک صرت است اگرچہ  
تھل آن بر جمیعت عاملے گران خواہ بود اما لضرورت با یہ نمود و آن اینیت کہ پہلوان سنگ ز منیدار عمدہ این صوبہ بر بار آمی  
و هر سیلے عجیب وزر و افسرے ہم چاچہ گان نتوان نمود دار دلقدر خوبی ہم سہراہ ادھست دین وقت یا و تھا  
باید در زید الہبیہ کار او صورتے خواہ گرفت در صورت و ظاق با اور گنجالیعاۓ تا کارے کند کار خود خواہ کرد باین صورت  
مکن است که حالات جاگیر و غیرہ بدست آید و گوشہ بر اسے بسیدن اوقات میسر باشد تا مل نموده فرستہ مدنی الواقع اگرچہ  
بیمن اسپیار گران و ناگوار است اما چارہ ہم بالفعل مخصوص را نیکار نباہرین والد از سردار ام کو چیزہ برد بیا چہ در کاوی تھا  
پہلوان سنگ خیمه زد او را ملاقات آمدہ با کمال تو ارضع فرستے استکشاف مافی الصیفی نمود و بعد اطلاع سعادت شریڈ و درین  
انداز داعیہ آن درست کہ اگر شاہزادہ تضمیم مقابلہ و مقابلہ با میرن ناید و موشیر لاس را بگرداند زر و افسرے با جماعت سپاہ و  
اسباب بیان صرف نمودہ اعانت شاہزادہ چاچہ باید بھل آر دتا ہر چیز مقدرا است لہبھور رسید و ازو نامے در عالم باید  
باشد چاچہ نہ کر ضریتہ ابلاغ پیغامہا نمود موشیر لاس و شاہزادہ نظر بیشی او کہ ز منیدار بیست اعتماد نکر ده ملکسل شش  
پیروی ای نیافت و لضرورت صلح چن افتد کہ خوب شاہزادہ اگر نے مانند خیلے بکریں کلیت پنجم من جوی حقوق برد کریں

خود فتوشته بېرسنسته تا او را از خپتی کړد و یعنی پېښتن رویداده اند کے صیانت ګند شاہزاده نوبت خان رامع سهر و منشیان خود ترتیب دهند سهوره نسروه سعبنوئیکه مناسب دا نسند بر ګزارند چون کسی ظاهر خواه نتوشت فتحیره دا والد ارشاد کرد که اگر چې ټیزه بېځله تو آید نبویں اپنې تکمیلت بکان دلالت هنودن بیان قلمداده آمد بقول همیائی افتاب و ډیوانق ضایعه منشیان نفلش بر دهشته دید تنه پا د شاہزاده رسانی ټیغه بکړل کلین فرستاده کنون ټیبا بر استفهام اخبار و رفع حیرت ناطران او راقی مجلے از احوال محمد قلی خان دشاہزاده و مژوی پیغمبر د بیدار دن ناموس خود از شخصه خوف دېرسن سکاشته بعد از ان احوال و رو د میرن و افزوچ انجیشې مع رام نارین در پر ګذته سه رام و چین پوره اغصان معامله دا لد و پهلوان سندګه بیان قلمداده خواهد شد.

### وکرید و فتن شاہزاده و موسیٰ شیر لاس بطرف چې پر پوره بوندیل کند و آشفتګ او ضارع محمد قلی خان و تغارت شدن لشکر افاز دست راجه ښی ہبادر و راجه بلوند سندګه

چون شجاع الدوله په صدر خیک خبر پېښتن محمد قلی خان دشاہزاده بې نیل عقصو د شیندې کمال ناصر ده کار فرمائشته و دست از مرودت د راجان شسته راجه ښی ہبادر نامېب خود راجه بلوند ز منیدار نبارس رافرمان دادکه با تفاوت مقابله ټه چې خواه رفته مګذا ازند که باله آباد تو زند رفت و بېرسورت که پې او دست یا سند بقا ټه او آرند راجه اسے مذکور حسب احکم پا ټه ګر قرن گردې مقابل نبارس بر پې د ریاسے ګنډا دوکر ده پیشتر از رام ګنډ که آباد کرده بلوند ز منیدار نبارس د خانه او در آنجاست معاشر ساختند و تو پهارا مقابل لشکر محمد قلی خان چیده مستعد مراحت و مداغت شسته شاہزاده و موسیٰ شیر لاس را پیغام داده که ما را با شناکار سے نیست هر جا خواهی پیدا بر ویدا ما محمد قلی خان را ښی ګند اریم که از جامی خود پیشتر تو از جنبیت شاہزاده بر کارن خود از ان شخصه مقتضه داشت موسیٰ شیر لاس زا ډا خود متفق ساخته از راه هر زا پوره خور در راه مکب بوندیل باراده اقامست د چې پر پوره گرفت و محمد قلی خان از سراسې سید راجه بقدر سافه ګذشت لشکر داشت هېکه از لشکر او بلکه از طرف عظیم آباد پا پیشته میکنداشت شکار ز منیداران ملک بلوند سندګه پوچې خان اپنکه شاہزاده جهادی حبیت د در هر زا پوره بازن بلوند چې روز توقت گزیده بنت هجایان آبادرفت و محمد قلی خان مع لشکر اسید دام تحریر در چاپلوس سے د جواب د سنوال پیکندازی کشې از همراهیان که اصحاب جرأت بوند صلاح خیکیدن با هر ده راجه مقابل دادنده فی الواقع صلاح ہیں پوره چه اچھه مقدار تبود باس و میرے آدما از حیرت ټه اس باخته جرأت نیافت نه به بعد اتفاق والد پهلوان سندګه د دفعه ازین امور ناموس را که همراه ادبو د وارا ده بیدن ب نبارس داشت مع سید علی خان همراه گرفته بېړه ګرمنه سید د سید شنید که نالب علی خان برادر بسویه فتحیره د سدر د ز قبیل ازین بازن و مادر زن خود بخیریت ټه نبارس رسید و الحال بر سعاد بر کشتی نیست په حکمران چې بلوند ټه کې شنیده ز پیر راتم ګر که خانه او دست چمع نموده بوند و هېکه ازین طرف بېرسور ده مردم بلوند او را غارت کے کنندن پا پوره باز بگشت و خلکه ز پهلوان سندګه نبارس بلوند در باب په خاطت دا عاصت خود د ناموس فرستادن بېرقد و د سقک راه و هزو د آور دن در جلی پې مناسب نوکی سیده فرستاد د والد ټه چون ټه من خلکه بر اچه مذکور روز شت خیزی خیزیس باز طلاز ماں پهلوان سندګه را همراه گرفته مع ناموس و سید علی خان ازد و چین پوره ګردن کوهه و محراست رو آن گر دید و نقې ملے فان همراهه والد ټه ناند در راه نوشته راجه بلوند سقطهن عده ته ټه من و پنجا اور دن خد قول از مهمنیافت د خاطت نام علم او مع دو فخر را همراه پسندیده چون نزد ټکیه مژدیکه در پوره رسیده با وجود همراه بون